



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خداوند بسیار بخشنده‌ی همیشه بخشنده



## فصلنامه‌ی هنر زبان

مجله‌ی علمی بین‌المللی و چندزبانه‌ی «هنر زبان» باهدف انتشار پژوهش‌های اصیل با موضوع‌های مرتبط به حوزه‌ی زبان‌شناسی و زبان به‌صورت دسترسی آزاد منتشر می‌گردد. داوری محتوای ارسالی در این نشریه به‌صورت دوسویه‌ی کور خواهد بود و به‌طور معمول چهل و پنج روز زمان نیاز دارد. این فصلنامه به‌صورت چاپی و الکترونیکی منتشر می‌شود و انتشار نسخه‌ی الکترونیکی برای نویسندگان هزینه‌ای ندارد. عنوان نشریه «هنر زبان» نامی است که به مطالعات حوزه‌های هنری زبان داده شده است. از نظر سنتی، هنر زبان به دو حوزه‌ی ادبیات و زبان مربوط می‌شود و زبان نیز خود به دو زیرشاخه‌ی زبان‌شناسی و زبان تقسیم می‌شود. در این مجله در حوزه‌های یادشده، مقاله‌ها به اختیار نویسنده (گان) به زبان‌های فارسی، انگلیسی، عربی، روسی، فرانسه و تاجیکی پذیرفته می‌شوند.

\*\*\*\*\*

براساس مجوز شماره‌ی ۷۷۰۰۹ مورخ ۱۳۹۴/۱۱/۲۶ و با تأیید معاون امور مطبوعاتی و اطلاع‌رسانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، این مجله به عنوان مجله‌ی علمی اجازه‌ی نشر یافت.

**سر دبیر:** دکتر شاهرخ محمدیگی  
**صاحب امتیاز و دستیار سردبیر:** دکتر مهدی محمدیگی  
**مدیر داخلی:** امیر امینان طوسی  
**ویراستار انگلیسی و فارسی:** مریم نورنمایی  
**ویراستار روسی:** رحیمه حیدرآوا احمدونا  
**ویراستار عربی:** دکتر بشری سادات میرقادری

#### **اعضای هیئت تحریریه**

**دکتر اسحاق رحمانی،** دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه شیراز، ایران.  
**دکتر اکبر صیادکوه،** استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز، ایران.  
**دکتر اولنا مزه‌پوا،** دانشیار انستیتوی زبان‌شناسی دانشگاه ملی تاراس شفچنکو کیف، اوکراین.  
**دکتر جان‌اله کریمی‌مطهر،** استاد گروه زبان و ادبیات روسی دانشگاه تهران، ایران.  
**دکتر جهاد حمدان،** استاد گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه اردن، اردن.  
**دکتر حسین‌علی فلاح‌عبیدات،** دانشیار گروه زبان‌شناسی مرکز زبان‌های دانشگاه یرموک، اردن.  
**دکتر رحمان صحراگرد،** استاد گروه زبان‌های خارجی و زبان‌شناسی دانشگاه شیراز، ایران.  
**دکتر زهرا ابوالحسنی چیمه،** دانشیار گروه زبان‌شناسی مرکز تحقیقات سازمان سمت، ایران.  
**دکتر سوسن جبیری،** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران.  
**دکتر سید فضل‌الله میرقادری،** استاد گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه شیراز، ایران.  
**دکتر شاهرخ محمدیگی،** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز، ایران.  
**دکتر گریگوری توکارف،** استاد گروه سبک‌شناسی زبان روسی دانشگاه دولتی شهرتولا، روسیه.  
**دکتر مبارک حنون،** استاد گروه زبان‌شناسی، دانشگاه قطر، قطر.  
**دکتر مرضیه یحیی‌پور،** استاد گروه زبان و ادبیات روسی دانشگاه تهران، ایران.  
**دکتر موسی‌سامح رباعه،** استاد گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه یرموک، اردن.  
**دکتر مهر‌النساء نغزیکووا،** استاد زبان‌شناسی، گروه زبان روسی دانشگاه ملی، دوشنبه، تاجیکستان.  
**دکتر ولادیمیر ایوانف،** استاد گروه زبان‌شناسی زبان‌های ایرانی دانشگاه دولتی مسکو، روسیه.

آدرس: شیراز، خ ایمن شمالی، کوچه ۲۸/۵، پ ۸۱

کد پستی: ۷۱۸۶۶۵۵۵۶۸

تلفاکس: ۰۷۱- ۳۶۳۰۸۳۷۸

شاپا چاپی: ۲۴۷۶-۶۵۲۶

شاپا الکترونیکی: ۲۷۱۳- ۲۵۳۸

چاپخانه: چاپخانه لوح

شیراز-ایران

وبسایت: [www.languageart.ir](http://www.languageart.ir)

[mahdimb@languageart.ir](mailto:mahdimb@languageart.ir)

## راهنمای نگارش و شرایط پذیرش مقاله یا گزارش

- زبان نگارش به‌اختیار نویسنده (گان) می‌تواند فارسی، انگلیسی، عربی، فرانسه، روسی و یا تاجیکی باشد.
- محتوای ارسالی به مجله باید حاصل تحقیق و پژوهش یا ترجمه‌ی نویسنده (گان) باشد.
- محتوای ارسالی در مجله‌ی دیگری به‌چاپ نرسیده و هم‌زمان به مجلات داخلی و خارجی ارسال نشده باشد. مجله، ترجمه را به‌شرط ارسال مقاله‌ی اصلی به هیئت تحریریه مجله و ارجاع به مجله‌ی اصلی می‌پذیرد.
- ساختار محتوای ارسالی می‌تواند مقاله یا گزارش باشد و باید دارای عنوان، چکیده بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ کلمه و واژگان کلیدی از ۳ تا ۷ کلمه، مقدمه، متن اصلی، نتیجه‌گیری و فهرست منابع باشد. قابل‌ذکر است محتوای ارسالی فارغ از زبانش باید دارای عنوان، چکیده و واژگان کلیدی به زبان انگلیسی روان نیز باشد. حجم مناسب متن برای گزارش به‌طور متوسط بین ۱۵۰۰ تا ۲۵۰۰ کلمه و برای مقاله ۲۵۰۰ تا ۵۰۰۰ واژه است.
- صفحه‌ی عنوان مقاله: دارای عنوان کامل مقاله، نام و نام خانوادگی، دانشگاه و مرتبه‌ی علمی، تلفن و رایانامه‌ی (دانشگاهی) نویسنده (گان) باشد.
- ارجاعات در متن مقاله: در میان دو کمانک (،) شامل نام خانوادگی نویسنده، سال انتشار منبع و شماره‌ی صفحه باشد (خانلری ۲۰۱۳، ۹۲).
- منابع مورد‌استفاده در متن براساس استاندارد هاروارد تنظیم شوند:
- کتاب: نام خانوادگی، نام، تاریخ انتشار (داخل پرانتز)، عنوان اثر اصلی و فرعی (مورب یا /یتالیک)، محل نشر: ناشر، صفحه.
- مقاله: نام‌خانوادگی، نام و تاریخ انتشار داخل پرانتز، عنوان مقاله، نام مجله یا مجموعه مقالات (مورب)، دوره یا سال و شماره برای مجله، محل نشر و ناشر، صفحه‌ی شروع و صفحه‌ی پایان مقاله.
- منابع اینترنتی: نام خانوادگی، نام، عنوان اثر، نشانی کامل پایگاه اینترنتی، تاریخ مراجعه به سایت.
- مجله حق رد یا چاپ و ویرایش محتویات ارسالی را برای خود محفوظ می‌داند.
- فایل پذیرش‌شده با فرمت ورد ۲۰۰۷ است که کل متن به‌صورت تک‌ستونی و در سایز A4 با حاشیه‌ی ۲/۵۴ سانتیمتر از همه‌طرف تایپ شده و اندازه‌ی فونت انتخابی برای همه‌ی زبان‌ها ۱۴ باشد. نوع فونت در زبان فارسی (B Lotus)، زبان عربی (Adobe Arabic) و زبان انگلیسی (Times New Roman) باشد. فواصل بین تمام خطوط مقاله ۱ واحد باشد، بعد و پیش از پاراگراف فاصله‌ای نباشد.
- مقاله تنها با ارسال به سایت مجله: <http://www.languageart.ir> پذیرفته می‌شود.

فصلنامه‌ی «هنر زبان» علاوه بر سایت مجله در پایگاه‌های مختلف معتبر داخلی و بین‌المللی که نام و نشان آن‌ها در این صفحه و همچنین در فهرست ایندکس سایت موجود است، نمایه شده و مقالات آن به صورت آزاد قابل دسترسی است.



پایگاه استنادی علوم جهان اسلام



شایان ذکر است طبق تفاهم‌نامه‌ی شماره‌ی ۹۶/۱ مورخ ۱۳۹۶/۵/۱ فی مابین انجمن ایرانی زبان‌وادبیات روسی و فصلنامه‌ی «هنر زبان»، این نشریه با انجمن مذکور همکاری می‌کند. برخی از مقالات مربوط به حوزه‌ی زبان‌وادبیات روسی این نشریه حاصل فعالیت مشترک با انجمن ایرانی زبان‌وادبیات روسی است.



## فهرست

- اسب در ادبیات فارسی و روسی  
زینب صادقی سهل آباد و معصومه عبدلی  
۲۴-۷
- شرح و تصحیح «چهار مقاله» در بوته‌ی نقد  
جمال انصاری جابری و شاهرخ محمدبیگی  
۵۰-۲۵
- تأثیر زبان فارسی و تصوف ایرانی بر سروده‌های فکیر لالان شاه  
محمد نورعالم و فهد مؤمن  
۶۸-۵۱
- زبان خاموش و کارآمدی آن در ارتباط موفق [به عربی]  
روح‌الله صیادی‌نژاد  
۸۲-۶۹
- گامی به سوی زبان‌شناسی شناختی انتقادی؟ [به عربی]  
پیتر استاکول و امجد الملائخ  
۱۰۴-۸۳
- سؤالات چندلایه «مولد» در جلسات دانشکده تاگالوگ - انگلیسی:  
تنظیم ابعاد سؤالات دستور جلسه [به انگلیسی]  
لئوناردو ا. موناویم و سیسیلیا ف. جنیواینو  
۱۲۲-۱۰۵

## اسب در ادبیات فارسی و روسی

دکتر زینب صادقی سهل آباد<sup>۱</sup> ©

استادیار گروه زبان روسی دانشکده ادبیات دانشگاه الزهرا (س)،  
تهران، ایران

معصومه عبدلی<sup>۲</sup>

دانش‌آموخته گروه زبان روسی دانشگاه الزهرا (س)،  
تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۹ دی ۱۳۹۷؛ تاریخ پذیرش: ۱۰ اسفند ۱۳۹۷؛ تاریخ انتشار: ۷ خرداد ۱۳۹۸)  
در نوشتار حاضر به بررسی و مقایسه‌ی جایگاه اسب در آثار ادبی فارسی و روسی پرداخته شده است. اسب در ادبیات هر دو ملت غالباً از هویتی انسانی برخوردار است و همدم و یار باوفای انسان برشمرده می‌شود. این حیوان اسطوره‌ای در آثار ادبی هردو سرزمین، همواره نماد مثبت بوده و فاقد خصایل منفی است. برای نشان دادن این امر به آثاری از هردو سرزمین اشاره کرده‌ایم که در آنها اسبان نقش‌آفرین بوده‌اند. باین‌وجود در یکی از داستان‌های حماسی مشهور روسی به نام «آلک دل‌آگاه» که ریشه در تاریخ روسیه دارد و با اسطوره‌های ملی روسی درآمیخته است، نقش اسب از سایر آثار متفاوت می‌باشد و به‌نوعی ناخودآگاه منجر به سرنوشت تلخ قهرمان می‌گردد. اسب در اسطوره‌های ادبی مکمل شخصیت قهرمان محسوب می‌شود و در سیر تکامل شخصیت وی نقش دارد. هدف از پژوهش حاضر نشان دادن اشتراک دیدگاه دو فرهنگ به یک نمادینه‌ی مشترک است.

واژه‌های کلیدی: اسب، ادبیات فارسی، ادبیات روسی، آلک دل آگاه، اسطوره.

<sup>1</sup>E-mail: z.sadeghi@alzahra.ac.ir

©(نویسنده مسئول)

<sup>2</sup> E-mail: mbdsaranjam@yahoo.com

## مقدمه

حماسه و اسطوره ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند و هرگاه صحبت از حماسه به میان می‌آید منظور بیان عقاید، باورها، فرهنگ و آداب و رسوم اقوام ملل مختلف، خاصه در دوران کهن بوده است. اسطوره‌ها نقش‌های قهرمانانه و حماسی را ایفا می‌نمایند. اسب در ادبیات حماسی و داستانی یکی از اسطوره‌هایی است که در آثار ادبی جایگاه مهمی را به خود اختصاص داده است و از دیرباز در کانون توجه نویسندگان و شعرا قرار داشته و منبع الهام آنان در ادوار مختلف تاریخی بوده و هست. دلیل کسب این جایگاه نسبت‌دادن ویژگی‌های انسانی به این حیوان نجیب است. اسب در ادبیات قادر به تکلم، عشق‌ورزی، همدردی، هم‌صحبتی و همراهی با انسان است.

بسیاری از سنگ‌نگاره‌ها و ظروف قدیمی باقی‌مانده از اعصار پیشین نیز منقش به تصویر اسب هستند. این جایگاه مختص به سرزمین ایران نیست؛ اسب در فرهنگ، هنر و ادبیات بسیاری ملل از جمله روسیه نیز از جایگاه و اهمیت خاصی برخوردار است. در بسیاری از ضرب‌المثل‌های فارسی و روسی واژه‌ی اسب به‌کار رفته است. جالب است که ضرب‌المثل «دندان اسب پیشکشی را نمی‌شمارند»<sup>۱</sup> هم از لحاظ لغوی و هم از لحاظ معنایی در زبان فارسی و روسی تشابه بسیار دارد.

واژه‌ی اسب در زبان روسی از ریشه‌ی «*komnb*» از «*kobнь*» باستان معادل «مادیان» است. این واژه از زبان ترکی گرفته شده است، از کلمه‌ی «*юша*» با پایانه‌ی «*ent*»، سپس با پایانه‌ی «*Дь*» و در حال حاضر با پایانه‌ی تهی صرف می‌شود. فرم «*لاشاک*» نزدیک به کلمه‌ی «اشک» ترکی است که مانند اسامی بسیاری از حیوانات در روسی باستان با پایانه‌ی «*ent*» تغییر کرده است (فرهنگ ریشه‌شناسی زبان روسی ماکس فاسمر).

«واژه‌ی اسب در زبان فارسی از ریشه‌ی «*اس*» به معنی دهنده و تیزتک است؛ زیرا اسب تیزتک‌ترین جانور اهلی است. ریشه‌ی واژه‌ی «سواری» نیز که در واژه‌ی اسب وجود دارد، در اصل «اسب باری» بوده که بر اثر تحولات زبان‌شناختی به‌مرور به شکل «سواری» درآمده است. در زبان پهلوی این واژه «اسپا» (*aspa*) و سانسکریت آن «اسوه» (*asva*) است. «اس» که ریشه‌ی واژه‌ی اسب است، از «آسو» یا «آهو» به معنی تیز و تند گرفته شده است. واژه‌ی آهو نیز که به حیوانی به همین نام اطلاق می‌شود، از همین ریشه و به معنی حیوان تندرونده است. واژه‌ی «ستور» نیز که برای حیوانات به‌کار می‌رود، از واژه‌ی «ستوره» (*stuora*) به معنی چارپایان بزرگ در برابر «انومه» (*anumya*) یعنی چارپایان کوچک گرفته شده است» (فتایی ۱۳۸۴، ۲۷)

<sup>۱</sup> Дареному коню в зубы не смотрят.

سیمای اسب ابتدا از طریق اسلاوهای باستان که به اسب بیش از سایر حیوانات احترام می‌گذاشتند، به سایر ملل انتقال یافت و با گذشت دوران متمدنی، اسب در اسطوره‌ها، افسانه‌ها و باورهای مذهبی و مراسم آیینی جای گرفت تاجایی که نه تنها اسب را پرستش می‌کردند؛ بلکه تصور می‌شد نمادهای گوناگون ساخته شده از سر و یا پیکر اسب به صورت زیورآلات، قلاب‌های کمر بند و گردنبندها، آن‌ها را از بلا یا حفظ می‌کرد و از آن‌ها به عنوان چشم‌زخم استفاده می‌شد. در برخی از متون اسطوره‌ای، اسب حلقه‌ی ارتباطی میان دنیاهای مختلف بوده و همچنین اکثر اقوام اوراسیا که کوچ‌نشین بودند، سیمای اسب طلایی را در آسمان تصور می‌کردند که ارابه‌ی خورشید را به همراه خود می‌کشد. چشم‌زخم با تصویر سر یا نعل اسب، همانند سایر نمادهای خورشید برای دور نگاه‌داشتن بیماری استفاده می‌شد و اسلاوهای باستان معتقد بودند این نمادها محافظین مقتدر و نیرومندی برای آن‌ها هستند.

اسب در آداب و رسوم باستان اسلاوی یکی از اسطوره‌ای‌ترین حیوانات به‌شمار می‌رفت؛ گاه مظهر مرگ و رستاخیز و گاه نماد ارتباط با ماوراء جهان نور بوده است به نحوی که گاه هم‌تراز با خورشید تلقی می‌شد. نماد اسب همچنین در مناسبت‌ها و مراسم خانوادگی و غالباً در عروسی‌ها، فال‌گیری‌ها و غیره استفاده می‌شد.

چنان‌که پیداست اسب در اسطوره‌های روسی و حتی در اسطوره‌های جهان، همواره نمادی مثبت بوده و هیچ‌گاه از آن به‌عنوان موجود اهریمنی یاد نشده است؛ غالباً با نور همراه بوده و مخالف جهان پلیدی‌هاست. اسب در روسیه نماد موفقیت، ثروت، نیک‌بختی و سعادت است و «سوار بر اسب بودن» به مفهوم پیروزی بوده است. قراردادن تندیس اسب روی بام کلبه‌های چوبی روسی به نشانه‌ی دعوت خورشید و در نتیجه وجود برکت و رفاه اهالی خانه بوده است. بر اساس اعتقادات اسلاوهای باستان، مردم می‌پنداشتند که حکمت خدایان از طریق این حیوان به آنان می‌رسد. استفاده از تندیس سر یا پیکر اسب بر روی یقه‌ی لباس، نماد قدرت خاص نزد آنان بوده است. اسب نه تنها از دهقانان و شهرنشینان، بلکه از پهلوانان محافظت می‌کرد و با شیهه‌کشیدن، حرکت سر یا سُم کوبیدن پهلوان را بیدار می‌کرد.

#### پیشینه‌ی پژوهش

تاکنون به جایگاه اسب در ادبیات روسی و فارسی به صورت تطبیقی پرداخته نشده است. ولیکن محوزی (۱۳۷۷) در مقاله‌ی «اسب در ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی» با آوردن بیت‌هایی از بزرگان ادب ایران، سعی در نشان‌دادن جایگاه اسب در ادبیات غنایی، حماسی و تاریخی ایران داشته است. سجادی‌راد (۱۳۹۲) نیز در مقاله‌ی «بررسی اهمیت اسب در اساطیر ایران و سایر ملل و بازتاب آن در شاهنامه‌ی فردوسی» اسب‌های اسطوره‌ای در فرهنگ ایرانی را برمی‌شمرد و به اساطیر کشورهایمانند چین، ژاپن و هند نیز اشاره می‌نماید.

### هدف پژوهش

هدف از پژوهش حاضر، معرفی اسب‌های اسطوره‌ای در ادبیات ایران و روسیه نیست؛ بلکه نشان‌دادن جایگاه و مرتبت این حیوان در فرهنگ این دو ملت است که به‌نوعی در آثار ادبی آنان تجلی یافته است. بنابراین، ضمن معرفی برخی از آثار ادبی دو ملت که در آن‌ها اسبان نقش‌آفرین بوده‌اند، نوع نگرش دو فرهنگ به این حیوان نجیب مشخص می‌شود. در نمونه‌های ادبی معرفی‌شده، سعی شده تا آنجا که امکان داشته است، نمونه‌های مشابه در فرهنگ دیگر نیز به‌طور مقایسه‌ای مطرح شوند. روش پژوهش حاضر استدلال استقرایی خواهد بود که از طریق نمونه‌های ذکرشده به استنتاج کلی خواهیم رسید و اشتراک دیدگاه دو فرهنگ متفاوت را در نگرش به یک نمادینه‌ی مشترک نشان خواهیم داد.

### بحث و بررسی

در بسیاری از آثار ادبی روسی به رابطه‌ی احساسی بین انسان و اسب و هم‌صحبتی میان آن دو و آمادگی اسب به‌عنوان یار باوفای دیرینه‌ی انسان برای کمک‌رسانی به وی پرداخته شده است. ماکسیم گورکی<sup>۱</sup> در نمایشنامه‌ی «در قعر»<sup>۲</sup> این‌گونه می‌نویسد: «اگر مردم را براساس کار ارج نهند، آن‌گاه اسب برتر از هر انسانی است.»

نکراسف<sup>۳</sup> در شعر «بچه‌های دهقان»<sup>۴</sup> اسبِ مهربان، زحمت‌کش و یاور دهقان کوچکی را با جزئیات جزئیات کامل به‌تصویر می‌کشد. وی در شعر «زیردستان بی‌رحم»<sup>۵</sup> نیز شقاوت و سنگدلی راکبی نسبت به اسبش و بی‌تفاوتی رهگذران را با دل‌سوزی ترسیم می‌کند.

در بسیاری از آثار روسی، اسب یکی از پرسوناژهای اصلی است؛ مانند داستان شعرگونه‌ی «کره‌اسب افسونگر»<sup>۶</sup> اثر پیتر یرشاو،<sup>۷</sup> «آلیشا پاپاویچ و مارهای توگارین»<sup>۸</sup>، «ایلیا مورامیتس»<sup>۹</sup> و «راهزن سالاری»<sup>۱۰</sup>. در برخی آثار پوشکین نیز مانند «آلک دل‌آگاه»، «دختر سروان»<sup>۱۱</sup> و «صبح زمستانی»<sup>۱</sup> اسب دوست

<sup>۱</sup> Максим Горький (Maxim Gorky)

<sup>۲</sup> «На Дне» (The Lower Depths)

<sup>۳</sup> Некрасов, Николай Алексеевич (Nikolai Vissarionovich Nekrasov)

<sup>۴</sup> «Крестьянские Дети» (Peasant Children)

<sup>۵</sup> «Под Жестокой рукой человека» (Under the Hands of the Cruel Man)

<sup>۶</sup> «Конек-горбунок» (The Little Humpbacked Horse)

<sup>۷</sup> Ершов, Петр Павлович (Pyotr Pavlovich Yershov)

<sup>۸</sup> «Алеша Попович и Тугарин змей» (Alyosha Popovich and Tugarin zmey)

<sup>۹</sup> «Илья Муромец и соловей-разбойник» (Ilya and the Robber)

<sup>۱۰</sup> «Соловей-разбойник» (Nightingale the Robber)

<sup>۱۱</sup> «Капитанская дочка» (The Captain's Daughter)

دیرینه‌ی انسان خطاب می‌شود.

در آثار «ماکار چودرا»<sup>۲</sup>، «اسب و شتر»<sup>۳</sup>، «جلگه سبز»<sup>۴</sup>، «نعل»<sup>۵</sup>، «پستچی غیرعادی»<sup>۶</sup>، «خوش رفتاری با اسبان»<sup>۷</sup>، «کالسکه سه اسبه»<sup>۸</sup> و... نیز اسب یکی از پرسوناژهاست که در روند داستان نقش آفرینی می‌کند.

در داستان «دلتنگی»<sup>۹</sup>، چخوف<sup>۱۰</sup> داستان مردی درشکه‌چی را بازگو می‌نماید که پسرش را از دست داده است. درشکه‌چی می‌خواهد با کسی درد دل کند و از غم خود بگوید؛ اما هیچ‌یک از مسافران کالسکه مایل نیست به حرف او گوش کند، هریک از آنها مشکلات خود را دارند. تنها هم‌صحبت او اسب پیرش است. اکبر رادی نیز در «مرگ در پاییز» داستان پیرمردی را بازگو می‌کند که به همین درد گرفتار شده و در انتظار پسریست که به شهر رفته و از او خبری نیست و تنها اسبش همدم اوست و چشم‌های این حیوان نجیب برای او یادآور چشمان پسرش است و گویی نیمه‌ی گمشده‌ی خویش را در اسب خویش می‌جوید. این بن‌مایه در داستان‌های ایرانی دیگری نیز مورد استفاده قرار گرفته است.

«منصور یاقوتی داستان‌نویس معاصر کرمانشاهی نیز در داستان کوتاهی با عنوان «گل خاص»، قمر و تحمل سختی‌های زندگی مردی گاریچی را به تصویر می‌کشد که تنها با داشتن یک اسب پیر و لاغر و یک گاری، بار زندگی خانواده‌ی پنج نفره‌ای را تحمل می‌کند و از آینده‌ای واهمه دارد که به خاطر بیکار شدنش نتواند مخارج ضروری خانواده‌اش را فراهم کند. وجوه اشتراک فراوان در این دو داستان، از نظر برخی عناصر سازنده‌ی آنها این گمان را به ذهن متبادر می‌کند که یاقوتی داستان «گل خاص» را به پیروی از داستان دلتنگی چخوف نگاشته است.» (محمودی و رضایی ۱۳۹۳، ۸۹)

یحیی‌پور و کریمی‌مطهر نیز در مقاله‌ای به زبان روسی این داستان چخوف را با داستان «تنها» اثر نیر سعیدی مقایسه نموده‌اند و تأثیرپذیری نویسنده از این داستان چخوف را نشان داده‌اند (یحیی‌پور و کریمی‌مطهر ۱۳۸۸، ۹۰-۹۴).

<sup>1</sup> «Зимнее утро» (A Winter Morning)

<sup>2</sup> «Макар Чудра» (Makar Chudra)

<sup>3</sup> «Лошадь и верблюд» (Horse and Camel)

<sup>4</sup> «Зеленая долина» (Green Valley)

<sup>5</sup> «Подкова» (Horseshoe)

<sup>6</sup> «Необычный почтальон» (Unusual Postman)

<sup>7</sup> «Хорошее Отношение к Лошадям» (Kindness to horses)

<sup>8</sup> «Тройка» (Troika)

<sup>9</sup> «Тоска» (Misery)

<sup>10</sup> Anton Chekhov

در «فرزند خدا»، «پری قهرمان زن نمایش‌نامه‌ی گومیلیوف»<sup>۱</sup> یکی از دختران ساکن در بهشت مسلمانان و مایه‌ی آرامش و لذت مؤمنان است. او موفق می‌شود که نعل براق حضرت محمد(ص) را بیابد و به‌عنوان پاداش از خداوند می‌خواهد که به او اجازه دهد به زمین برود و محبوب‌ترین انسان‌ها شود. درویش روحانی باید در یافتن بهترین انسان روی زمین به پری کمک کند <...> درویش اسب تک‌شاخ و انگشتی سلیمان را به پری می‌دهد تا وی به کمک آن‌ها بتواند بهترین انسان را بشناسد. تک‌شاخ انسان ناپاک و انگشتی انسان ضعیف را می‌کشد. (یحیی‌پور، صادقی سهل‌آباد و کریمی‌مطهر ۱۳۹۱، ۱۴۸ و ۱۴۹) اسب در این اثر نیز همراه و یاور قهرمان است و در تشخیص سره از ناسره به وی یاری می‌رساند.

در بسیاری از آثار ادبی فارسی و روسی نه تنها به این حیوان پرداخته شده است؛ بلکه نویسندگان آن را با خصایص و عواطف والای انسانی توصیف کرده‌اند. در «خالستومر (سرگذشت یک اسب)»<sup>۲</sup> اثر لف تالستوی،<sup>۳</sup> اسب اخته‌ای قادر به تکلم است. او در مقام راوی داستان، از سرگذشت سخت، زندگی و عشق خویش نسبت به یک مادیان سخن می‌راند. او سخت کار می‌کند؛ ولی هنگام پیری به موجودی غیرقابل‌استفاده تبدیل می‌شود که به کار کسی نمی‌آید و تنها در انتظار مرگی دهشتناک روز را به شب می‌رساند. این داستان شباهت‌هایی با داستان «روز اسب‌ریزی» اثر بیژن نجدی دارد که در آن راوی همانند «خالستومر»، یک اسب است که به سرگذشت خویش می‌پردازد. در «روز اسب‌ریزی»، زاویه‌ی دید پی‌درپی از سوم‌شخص به اول‌شخص و بالعکس تغییر می‌یابد که علاوه بر کندسازی روند داستان و آشنایی‌زدایی، بیان ماجرا از دیدگاه اسب، به زیبایی‌شناسی جنبه‌های مختلف اثر و شخصیت‌بخشی پرسوناژی غیرانسانی کمک می‌کند و عواطف انسان‌گونه‌ی اسب به اوج خود می‌رسد و شیفته‌ی دختر صاحب خود، آسیه، می‌شود.

داستان «شش شگفت‌انگیز»<sup>۴</sup> اثر بوریس واسیلیف،<sup>۵</sup> ماجرای شش پسرپچه است که اسب‌های پیر را به‌منظور سواری و گردش از اصطبل می‌دزدند و پس از سواری اسب‌ها را به درختان می‌بندند و آن‌ها را فراموش می‌کنند و در نهایت اسب‌ها هلاک می‌شوند. نویسنده اسب‌ها را بسیار عاقل‌تر و مهربان‌تر از انسان باشعور توصیف می‌کند.

<sup>۱</sup> Гумилев (Gumilyov)

<sup>۲</sup> «Холстомер» (Kholstomer)

<sup>۳</sup> Лев Толстой (Leo Tolstoy)

<sup>۴</sup> «Великолепная Шестерика» (Six Awesome)

<sup>۵</sup> Борис Львович Василев (Boris Alekseyevich Vasilyev)



در داستان «زمرد»<sup>۱</sup> اثر کوپرین<sup>۲</sup> نیز سرگذشت اسبی زیبا با همین نام بازگو می‌شود. زمرد، از زمانی که کره‌ای بیش نبود، به میادین اسب‌دوانی برده می‌شد؛ اما در اثر قساوت و سنگ‌دلی انسان به هلاکت رسید.

آثاری که پیش‌تر برای نمونه ذکر شدند نشان می‌دهند که در تمام آن‌ها اسب، صاحب هویت انسانی شده است. در بیش‌تر آثار، اسب از تنهایی و عدم‌توجه و مهربانی صاحبش رنج می‌برد و یا صاحب وی از تنهایی و عدم‌درک اطرافیان رنج می‌برد و به هم‌صحبتی با اسب پناه می‌آورد. اما در آثار متقدم‌تر که مربوط به پیشینه‌ی تاریخی دو سرزمین است و با فرهنگ و اسطوره‌های ملی این سرزمین‌ها درآمیخته است، نمادینه‌ی اسب درعین آنکه مانند آثار متأخر از هویت انسان‌گونه برخوردار است، به‌عنوان مکمل شخصیت قهرمان نیز ظاهر می‌شود و حضور پررنگ‌تری در حماسه دارد.

اکنون که اندکی با جایگاه و چگونگی پرداختن به سیمای اسب در ادبیات روسی و فارسی آشنا شدیم، داستان «آلک دل‌آگاه» را به‌عنوان نمونه‌ای متقدم و درعین‌حال متفاوت ذکر خواهیم کرد و ضمن آشناکردن خوانندگان با این داستان، به سرنوشت تلخی که به‌نوعی توسط اسب برای صاحبش رقم زده شد، اشاره خواهیم کرد.

#### داستان «آلک دل‌آگاه» نمونه‌ای متقدم و متفاوت

داستان کوتاه آلک دل‌آگاه<sup>۳</sup> در یکی از قدیمی‌ترین کتاب‌های تاریخ‌نگاری روسیه با نام «داستان سال‌های دور»<sup>۴</sup> آورده شده است؛ اما اکثر اطلاعات درباره‌ی زندگی و فتوحات او به شکل قصه‌های ملّی و فولکلور به‌دست روس‌ها رسیده است که در آن‌ها حوادث واقعی با حماسه‌آفرینی‌های افسانه‌ای درهم تنیده شده‌اند.

اصولاً تفکیک مرز بین تاریخ و اسطوره به‌سادگی امکان‌پذیر نیست. بسیاری از پژوهشگران اسطوره را به‌عنوان نمادی از تاریخ در نظر گرفته‌اند. جان هینلز<sup>۵</sup> در این‌باره می‌گوید: «به مفهومی کلی اسطوره بخشی از تاریخ است؛ زیرا اسطوره دیدگاه‌های انسان را درباره‌ی او و جهان‌ش و تحول آن دربردارد.» (هینلز ۱۳۸۶، ۱۶۳)

بنابراین می‌توان گفت این پرسوناژ روسی به‌نوعی هم با تاریخ و هم با اسطوره و حماسه‌ی

<sup>۱</sup> «Изумруд» (The Emerald)

<sup>۲</sup> Александр Иванович Куприн (Aleksandr Ivanovich Kuprin)

<sup>۳</sup> Вещий Олег

<sup>۴</sup> «Повесть Временных Лет» (Primary Chronicle)

<sup>۵</sup> John Russell Hinnells

سرزمین خویش درآمیخته است. آلك از روحیهی دلاوری برخوردار بوده و به واسطه‌ی شایستگی‌های فردی به اسطوره بدل شده است.

ماجرای آلك دل‌آگاه در روسیه، درمیان فرهنگ‌ها و اقوام مختلف روسی به‌طرق مختلف روایت می‌شود، برخی حتی به کتابت درنیامده‌اند. اما پوشکین<sup>۱</sup> شاعر و نویسنده‌ی پر آوازه‌ی روسی، بالهام‌از کتاب «داستان سال‌های دور»، بالاد<sup>۲</sup> (منظومه‌ی) «آلك دل‌آگاه» را سرود و به جهان ادبیات عرضه داشت (در نوشتار حاضر نیز از ترجمه‌ی اثر پوشکین استفاده شده است و شرح ماجرا نیز طبق کتاب «تاریخ روسیه براساس وقایع و سرنوشت‌ها» است) همانند اخوان ثالث، شاعر نام‌آشنای معاصر ایران که شعر «خوان هشتم» را با تأثیر از شاهنامه فردوسی، حماسه‌ی ملی ایرانیان سرود و داستان رخس و رستم و کشته‌شدن آنان به دست شغاد، برادر ناتنی رستم را به تصویر کشید. خلق آثاری از این دست، بیانگر جاودانگی اسطوره‌ها در بین ملل مختلف است.

براساس تاریخ، آلك یکی از اقوام روریک<sup>۳</sup> است؛ اما از سایر منابع چنین برمی‌آید که آلك قرابت و خویشاوندی با شاهزاده نداشته بلکه یکی از جنگجویان او بوده که صرفاً به‌لحاظ شایستگی‌های فردی خویش به چنان موقعیتی نایل شد که از نزدیکان شاهزاده محسوب می‌شد. آلك سپهسالار برجسته‌ای بود، خرد و توانایی او به قدری زیاد بود که شاهزاده لقب «دل‌آگاه» را به وی اعطا کرد.

شاهزاده‌ی روریک در سال ۸۷۹ م. درگذشت و سرپرستی پسرش، ایگور<sup>۴</sup> را به آلك سپرد. آلك سه سال را در نووگراد<sup>۵</sup> گذراند، بعد از آن سپاه نیرومندی مهیا نمود و رهسپار فتح سرزمین‌های جدید شد. وی در این نبردها ایگور را نیز همراه خود می‌برد. سرزمین روسیه در آن زمان مأوای قبایل مختلفی بود که در تاریخ بیش از ده قبیله‌ی اسلاوی ذکر شده است: ویاتیچ‌ها<sup>۶</sup>، کریویچ‌ها<sup>۷</sup>، پولیان‌ها<sup>۸</sup>، سیوریان‌ها<sup>۹</sup>، رادیمیچ‌ها<sup>۱۰</sup> و... سرزمین روس مرز مشخصی نداشت، قانون واحدی نداشت. شاهزاده‌ی کیفی صرفاً بر چند منطقه‌ای حکومت می‌کرد که دارای راه‌های تجاری بودند. او همچنین از توابع اسلاوها و قبایل

<sup>1</sup> Alexander Pushkin

<sup>2</sup> Баллад (Ballad)

<sup>3</sup> Рюрик (Rurik)

<sup>4</sup> Игор (Igor)

<sup>5</sup> Новгород (Novgorod)

<sup>6</sup> Вятчи (Vyatichi)

<sup>7</sup> Кривичи (Krivichs)

<sup>8</sup> Поляне (Polans)

<sup>9</sup> Северян (Severians)

<sup>10</sup> Радимичи (Radimichs)

غیراسلاوی مالیات می‌گرفت. پرداخت مالیات، ضمن به‌رسمیت‌شناختن قدرت، بیانگر وجود حاکمیت دولتی بود. اخذ مالیات از کالاهای تجاری کشورهای همسایه (بیزانس)<sup>۱</sup> لازم بود. سرزمین روس از این تجارت سود زیادی دریافت می‌کرد. هجوم هزاران تاجر بربر<sup>۲</sup> به پایتخت، همه ساله برای بیزانسی‌ها مشکلات زیادی دربرداشت. از این‌رو، بیزانسی‌ها درصدد محدود کردن سوداگری روسیه برآمدند. برای روس‌ها، سوداگری کاری دولتی محسوب می‌شد؛ در نتیجه پاسخ این اقدام بیزانسی‌ها را نیز در سطح دولتی دادند.

«به کین خواستن از خزرهای نادان،

الک دل‌آگه بشد رهسپار،

به تاوان یغما، ده و دشت آنان

نموده است محکوم تیغ و شرار.

به اندام رومی زره، پیش لشگر

بر اسب وفادار امیر دلاور.» (پوشکین ۱۹۶۶، ۷)

آلک با سپاهش از شمال تا جنوب از راه آبی دریاچه‌ی ایلمن،<sup>۳</sup> رودخانه‌ی لوات،<sup>۴</sup> دوینا‌ی غربی<sup>۵</sup> (رودخانه‌ی دائوگاوا)<sup>۶</sup> گذشت. پس از عبور از رود دنیپر،<sup>۷</sup> شهرهای اسمالنسک<sup>۸</sup> و لویچ<sup>۹</sup> را تسخیر کرد، سپس فرماندهانش را در آنجا مستقر نمود. در نهایت امر، وارد سرزمین‌های حاصلخیز شد و شهر بزرگ و زیبای کیف<sup>۱۰</sup> را دید. در کیف دو شاهزاده به نام‌های آسکولت<sup>۱۱</sup> و دیر<sup>۱۲</sup> حکمرانی می‌کردند. هردوی آن‌ها اهل نووگراد بودند و زمانی مانند آلک به شاهزاده‌ی روریک خدمت می‌کردند. آلک تصمیم گرفت کیف را تسخیر کند؛ اما پس از آنکه متوجه شد شهر قدرتمند است، به مکر متوسل شد. بخش عظیمی از سپاهش را عقب نگه داشت، خودش با سپاه کوچکی در یک قایق به زیر

<sup>1</sup> Byzantine Empire

<sup>2</sup> Barbarian

<sup>3</sup> Ильмень (Lake Ilmen)

<sup>4</sup> Ловать река (Lovat River)

<sup>5</sup> Западной Двине (West Deuna)

<sup>6</sup> Daugava

<sup>7</sup> Днепр (Dnieper)

<sup>8</sup> Смоленск (Smolensk)

<sup>9</sup> Любеч (Liubech)

<sup>10</sup> Киев (Kiev)

<sup>11</sup> Аскольд (Askold)

<sup>12</sup> Дир (Dir)

دیوارهای شهر کی‌یف نزدیک شد و برای آسکولت و دیر پیام فرستاد: «ما تجار وارنگی<sup>۱</sup> هستیم، کالاهای مرغوبی داریم. اجازه دهید شاهزادگان کی‌یفی را ببینیم، شاید چیزی بخرند.»

آسکولت و دیر باور کردند که فقط یک کاروان تجاری غیرنظامی وارد کی‌یف شده و بدون محافظ به طرف ساحل رفتند. آلك از قبل به جنگجویانش گفته بود کف قایق دراز بکشند. زمانی که شاهزادگان کی‌یفی نزدیک شدند، او به استقبالشان رفت و گفت: «شما خانواده‌ی سلطنتی نیستید، اما من شاهزاده هستم و ایگور، پسر روریک، همراه من است. من، و نه شما باید بر کی‌یف حکمرانی کند.» سپس به سپاهش علامت داد و در یک چشم‌به‌هم‌زدن آسکولت و دیر با ضرب شمشیر کشته شدند. آلك فاتحانه وارد شهر شد و حکمرانی کرد: «زنده باد کی‌یف، مادر شهرهای روسیه!»

پس از نشستن بر تخت سلطنت در کی‌یف، جنگ با سرزمین‌های همسایه را ادامه داد و ساکنین قبایل آنان را تحت سلطه‌ی خود درآورد. آلك درولیان‌ها، آسوریان‌ها و رادیمیچ‌ها را تحت استیلای خود درآورد و از آن‌ها نیز مالیات گرفت. سرزمین‌های زیادی تحت حاکمیت او درآمدند. شهرهای زیادی را بنا نهاد و این‌گونه شاهزاده‌نشین کی‌یف، روسیه‌ی کی‌یفی، پدید آمد.

وقتی ایگور به سن بلوغ رسید، آلك اولگا را به همسری او برگزید (براساس برخی اطلاعات، اولگا دختر خود آلك بوده است)، اما سلطنت را به او واگذار نکرد. آلك پس از تجهیز دوهزار کشتی و گردآوری سواره‌نظام به سمت یونان رفت و ایگور در کی‌یف ماند. کشتی‌های تجهیز شده در امتداد دنیپر به سمت دریای سیاه<sup>۲</sup> (در آن زمان پانتیکسی<sup>۳</sup> می‌نامیدند) حرکت کردند و سواره‌نظام در امتداد ساحل پس از رسیدن به دریا، سوار کشتی‌ها شدند. سپس ارتش آلك به پایتخت بیزانس، تزارگرا<sup>۴</sup> (قسطنطنیه) شهری با قلعه‌های سفیدرنگ و گنبدهای زرین کلیساها نزدیک شد.

امپراتور بیزانس لف پریمودری،<sup>۵</sup> با دیدن کشتی‌ها و سپاه بی‌شمار، باعجله دستور داد لنگرگاه را با کشیدن زنجیرهای آهنی محکم ببندند. بدین ترتیب راه را بر کشتی‌های آلك مسدود کردند. آلك مجبور شد به سمت دیگری بپیچد و در قسمت دیگری از ساحل جنگجویان خود را پیاده نماید. جنگجویان آلك حوالی شهر قسطنطنیه را ویران کردند، خانه‌ها و کلیساها را به آتش کشیدند و ساکنین غیرنظامی

<sup>۱</sup> Варяги (Varangians)

<sup>۲</sup> Древлян (Drevlians)

<sup>۳</sup> Black Sea

<sup>۴</sup> Понтийское море (Pontic Sea)

<sup>۵</sup> Царьград / Константинополь (Constantinople=قسطنطنیه)

<sup>۶</sup> Лев Премудрый (Leon VI the wise=لئون شش)

را کشتند و به دریا انداختند. اما آلك خود، قسطنطنیه را نتوانست بگیرد، چون زنجیرها به شدت امنیت شهر را در برابر حملات کشتی‌ها محافظت می‌کردند. آنگاه او به سپاهش فرمان داد چرخ‌هایی آماده کنند و به زیر کشتی‌ها ببندند و با برافراشتن بادبان‌ها و وزیدن باد موافق کشتی‌ها را بر روی شن‌ها (گویی در دریا هستند) به حرکت درآورند. یونانی‌ها با دیدن این حرکت دچار هراس شدند و سفیری را به سوی آلك گسیل داشتند: «شهر را ویران نکن، حاضریم به تو مالیات پرداخت کنیم، هرآنچه بخواهی.» آلك سپرش را به علامت این پیروزی بر دروازه‌ی شهر قسطنطنیه آویخت و پیمان صلح و دوستی همیشگی بین آنان منعقد شد.

«به‌خاطر بدار این سخن‌های من را:

ز شهرت بود شادمان رزمگر؛

بود نام تو با ظفر شهره هرجا،

به دروازه تزارگراذ سپر؛

به آب و به خشکی تو را هست نصرت،

به بخت بلندت برد خصم حسرت.» (پوشکین ۱۹۶۶، ۸)

برای وفاداری به پیمان، مسیحیان بیزانسی به حضرت مسیح، و آلك به خدایان اسلاووی (پرون<sup>۱</sup> و ولس)<sup>۲</sup> سوگند یاد کردند. با به‌پایان رسیدن جنگ، آلك با افتخار به کیف بازگشت. این لشکرکشی برای او شهرت زیادی به همراه داشت.

آلك سال‌های طولانی حکومت کرد. روزی از پیشگوی اعظم پرسید: «من چگونه خواهم مرد؟»

«به او روبه‌رو غیبگو مردی عابد

برون آمد از جنگلی تیره‌گون،

از اسرار ادوار آینده قاصد

پرستنده تنها به ذات پرون

فداکرده عمری به فال و دعاها.

به پیش آمد الک بر مرد دانا.

«بگو غیبگو، ای حبیب خداها،

چه‌ها آورد بر سرم؟

به بخت عدوهای همسایه آیا

<sup>۱</sup> Перун (Perun)

<sup>۲</sup> Велес (Veles)

شود زود خاک سیه بستم؟  
حقیقت بیان کن، مشو هیچ ترسان،  
هر اسیبی خواهی بیاداش بستان!  
پیشگو پاسخ داد: «تو توسط اسبت کشته می شوی.»  
«نترسد مغ از حاکمان توانا،  
به انعامشان هم ندارد نیاز.  
زبان مغ آزادهست و مصفا،  
بود با فلک دایماً گرم راز.  
به تاریکی است آتیه، بر من اما  
ز روشن رخت هست فال تو پیدا.  
به خاطر بدار این سخن‌های من را:  
ز شهرت بود شادمان رزمگر؛  
بود نام تو با ظفر شهره هرجا،  
به دروازه تزارگراذ سپر؛  
به آب و به خشکی تو را هست نصرت،  
به بخت بلندت برد خصم حسرت.  
فریبنده امواج دریای اخضر،  
- چو طوفان مهلك برآرد نغیر، -  
سنان هم، کمان هم، چو مکاره خنجر،  
کند رحم بر جان پیروز میر.  
تو در این زره زخم هرگز ندانی.  
بود پهلوان را محافظ نهانی.  
سمندت نترسد ز رنج روان کن؛  
ز فکر خداوند خود باخبر،  
که آرام در زیر پیکان دشمن،  
گهی گرم تازش به دشت هنر.  
نیزد به چیزی برش رزم و سرما.

ولی یابی از اسب خود مرگ خود را. (پوشکین ۱۹۶۶، ۸ و ۹)  
 آلك غمگین شد و گفت: «اگر چنین است، دیگر هرگز بر آن سوار نمی‌شوم.» او دستور داد اسب را خوراک دهند و مواظبت کنند، با او وداع کرد و اسب دیگری اختیار کرد.

«آلك چون شنید این بزد زهرخندی،

از اندیشه‌ی تیره نگاه و جبین.

فرود آمد از اسب و بر پای چندی

به زین تکیه بنمود اندوهگین

کشد دست بدرود الك با نوازش

به یال و سر باوفا یار نازش.

«وداع، ای رفیقم، نه بیند پس از این

رکاب طلای تو پای مرا.

زمان جدائی شد، ای یار دیرین،

فرامش مکن روزهای مرا!

تن آسوده باش و مکن دل پریشان.

رهن خوش، رفیقم! بریدش جوانان!

جل از شال و قالیچه باید بپوشد،

چرانیدش اندر علفزار من.

بهین جو خورد، آب چشمه بنوشد،

سر و پا بشوئیدش و یال و تن!...

جوانان ببردند زود اسب او را،

بدادند اسبی دگر جنگجو را. (پوشکین ۱۹۶۶، ۹ و ۱۰)

زمان زیادی گذشت. روزی آلك به یاد اسب قدیمی‌اش افتاد و پرسید: «اکنون کجاست؟ آیا سالم است؟» پاسخ دادند: «سه سال از مرگ اسب شما می‌گذرد». آنگاه آلك بانگ برآورد: «پیشگو دروغ گفت، اسبی که از او مرگ مرا خبر داد، مرده و من زنده‌ام!» و خواست به مزرعه‌ای که اسکلت اسب در آنجا بود، برود. شاهزاده با پایش جمجمه‌ی اسب را لمس کرد و با نیشخندی گفت: «از این جمجمه مرگ به من می‌رسد؟» اما از همان جمجمه‌ی اسب، ماری زهرآگین بیرون خزید و پای آلك را نیش زد و از سم مار آلك در دم جان سپرد.  
 «آلك نرم بر جمجمه پا فشرده

بگفتش که: «بی کس رفیقا! بخواب!  
 ببین صاحب پیر خود را نمرد.  
 به دفنم، که پیش آیدم با شتاب،  
 بزیر تیر نی تو گردن گذاری  
 به خاکم نه خون تو سازند جاری.  
 نگه کن کجا بوده پنهان هلاکم!  
 ز مرگم بترساند این استخوان!...»  
 برون از سر مرده، ماری در آن دم  
 خزید و پیچید فش فش کنان  
 بسان نواری بیپایش سراسر  
 فغان آمد از نیش خورده دلاور.  
 در آیین دفن الک دسته دسته  
 به گردش همه کوزه‌ها کف کنان.  
 به تل میر ایگر و الگا نشسته،  
 به ساحل عزاداری دوستان.  
 دلیران بیاد آورند از جوانی،

ز پیکار آن دوره و پهلوانی،» (پوشکین ۱۹۶۶، ۱۱ و ۱۲)

آلک دل‌آگاه حاکم کی‌یف و شاهزاده‌ی روسیه‌ی باستان بود؛ اما دربارهی شجره‌ی خانوادگی او مطلبی ذکر نشده و صرفاً به اسکاندیناویایی و وارنگی‌بودن وی اشاره شده است. وی جنگجو، غیور، بی‌باک، آماده‌ی جان‌نثاری برای وطن و سوار بر اسب معرفی شده است. اما اسب آلک نه تنها منتخب نیست و در داستان هیچ اشاره‌ای به گزینش آن توسط آلک نشده است (در قصه‌ی روسی پهلوان یروسلان لازارویچ<sup>۱</sup> که بسیاری ایران‌شناسان روسی، آن را همتای روسی داستان رستم قلمداد می‌کنند، یروسلان نیز آراخ را طی مراحل مختلف، مانند انتخاب رخس توسط رستم گزینش می‌نماید)<sup>۲</sup> بلکه

<sup>۱</sup> *Еруслан Лазаревич* (Yeruslan Lazarevich)

<sup>۲</sup> ایران‌شناسان روس من‌جمله ولادیمیر استاسوف، قصه‌ی روسی یروسلان لازارویچ را با داستان رستم در شاهنامه مقایسه می‌نماید و بسیاری از رویدادها و جزئیات این دو را مشابه می‌داند مانند مراحل گزینش اسب برای پهلوان و نبرد با فرزند پسر ناشناس. البته نظریات او انتقادات بسیاری را برانگیخت، زیرا بیلیناهای روسی از اصیل‌ترین آثار روسی قلمداد می‌شوند و پذیرفتن اینکه خاستگاهی غیراز سرزمین روسیه دارند، برای ← پژوهشگران



جسدش مرگ صاحب خویش را رقم می‌زند. پوشکین چگونگی وداع و لحظه‌ی جدایی آلك با اسب را به تصویر می‌کشد و همان صفات مثبتی را که در شعر «صبح زمستانی» برای اسب برمی‌شمارد، به اسب آلك نیز نسبت می‌دهد. پوشکین در اثر خود اسب را از زبان آلك، رفیق، یار دیرینه، وفادار و... خطاب می‌کند؛ اما واکنش خاصی را از سوی اسب توصیف نمی‌نماید.

خواننده ناخودآگاه سرنوشت آلك را با سرنوشت رستم قیاس می‌نماید و به تفاوت بارز آن‌ها پی می‌برد. رخس، اسب باوفای رستم، حامی و مدافع جان سوار خویش پس از طی مراحل مختلف، از جانب رستم گزینش می‌شود. رخس همواره خود را در برابر رستم مسئول می‌داند و یاری‌گر اوست. رخس در خوان اول از حمله‌ی شیر به رستم جلوگیری می‌کند و در خوان سوم برای حفظ جان رستم و خود با اژدها مبارزه می‌کند و هنگامی که هشدار رخس به رستم برای اجتناب از ورود او به چاه شغاد بی‌نتیجه می‌ماند، آگاهانه و وفادارانه با رستم در چاه جان می‌سپارد.

اسب در بیش‌تر اسطوره‌های ادبی مانند بخشی از وجود غریزی و غیرانسانی قهرمان است که تجسم نیروی ناخودآگاه وی نیز محسوب می‌شود و رام‌کردن او و سوارشدن بر آن نماد مهارکردن نیروی سرکش غریزه و دستیابی به کمال است. شخصیت انسان‌گونه‌ی اسب‌های اساطیر ایرانی به‌نوعی مکمل شخصیت قهرمان هستند و گویی صاحب هویت انسانی شده‌اند، این مسئله درخصوص رستم و رخس به‌طورکامل تحقق یافته است؛ هرگاه رستم دچار غفلت بود و یا نیاز به حمایت و یاری داشت، به کمک وی می‌شتافت و در نبردها یاری‌گر وی بود و حتی قهرمان با وی سخن می‌گفت. نقش اسب در تکامل شخصیت قهرمان و شکل‌گیری آن هنگامی به اوج خود می‌رسد که در چاه به همراه صاحب خود کشته می‌شود و در یک گور با وی دفن می‌گردد که این می‌تواند نمادی از وحدت جسم آن دو باشد و یا بخش فراق‌کنی‌شده‌ی وجود قهرمان که در سیر تکوین شخصیت او، مجدداً به وی ملحق شده و هنگام مرگ آن را کامل می‌نماید. اما اسب آلك به‌واسطه‌ی پیشگویی غیبگو از وی جدا شده و درانتها نیز عامل مرگ قهرمان می‌شود. آلك اصالتاً روس نبود، بلکه اهل اسکاندیناوی بود؛ اما حکومت بااقتدار وی مایه‌ی مباحث روس‌ها بوده و در تاریخ‌نگاری روسیه از اهمیت خاصی برخوردار است. مطالب زیادی درباره‌ی آلك نگاشته شده است، اما ویژگی‌های اسب وی چندان توصیف نشده‌اند، هرچند که قهرمان در «داستان آلك دل‌آگاه»، آن را چندین مرتبه دوست و یاور خود خطاب می‌نماید. این اثر با سایر آثار که در آن‌ها نمادینه‌ی اسب در کنار کهن الگوی قهرمان شخصیتی واحد را تشکیل می‌دهند،

---

روس، دشوار می‌نمود. استاسوف درخصوص تأثیرپذیری بیلینهای روسی از آثار شرقی من‌جمله شاهنامه این‌چنین می‌نویسد: «چه از نظر ساختار و چه از نظر جزئیات، بیلینهای ما عصاره‌ی بسیار بی‌رمق و ابتری از منظومه‌ها و ترانه‌های شرقی است و البته قصه‌های ما نیز دقیقاً همین حال را دارند.» (گلکار ۱۳۹۳، ۱۱۱)

اندکی متفاوت است و خود جای تأمل دارد.

### نتیجه‌گیری

در نوشتار حاضر با ذکر نمونه‌هایی ادبی از آثار متأخر و متقدم از ادبیات فارسی و روسی، به هویت انسان‌گونه‌ی اسب در آن‌ها پی بردیم. اسب در آثار متأخر عمدتاً به‌عنوان همراه و یاور انسان تنهای معاصر است و یا خود از تنهایی و عدم‌توجه لازم رنج می‌برد. در آثار پیشین نیز این حیوان نجیب، مکمل شخصیت قهرمان است و همواره حتی تا پای مرگ، او را همراهی می‌کند و محافظ وی به‌حساب می‌آید. نمونه‌ی بارز برای این نوع آثار، رخس اسب رستم است. البته اسب آلک دل‌آگاه اندکی با نمادینه‌های اسب در سایر آثار روسی و فارسی متفاوت است و به‌نوعی مرگ قهرمان را رقم می‌زند، هرچند که موردتفقد قهرمان است و با القاب دوستانه خطاب می‌شود. به‌نظر می‌رسد اسب در ادبیات نمادینه‌ای جهانی به‌شمار می‌آید و در سرزمین‌های متفاوت از احترام و توجه خاصی برخوردار است به‌طوری‌که غالباً هویتی انسانی به او می‌بخشند و در سیر تکامل شخصیت قهرمان نقش مهمی ایفا می‌کند؛ یعنی می‌توان آن را مکمل شخصیت قهرمان تلقی نمود.

### منابع و ارجاعات

- پوشکین، الکساندر. (۱۹۶۶). *چند چاهه و درام، مسکو: پروگروس*.
- کریمی‌مطهر، جان‌اله و مرضیه یحیی‌پور. (۱۳۸۸). *اندوه آنتون چخوف و تنهای نیر محمدی. واپروسی فیلولوگی، ۳۱، ۱: ۹۰ تا ۹۴*.
- گلکار، آبتین و پروین حسینی. (۱۳۹۳). *تحقیقات ایران‌شناسی: بررسی آراء و آثار ناشناخته برخی از ایران‌شناسان روس دریاب ادبیات فارسی، نامه‌ی فرهنگستان، ۳:۵۱، ۱۰۸ تا ۱۲۸*.
- محمودی، محمدعلی و شمس‌رضایی. (۱۳۹۳). *بررسی تطبیقی داستان کوتاه «گل خاص» از منصور یاقوتی و «دلتنگی» از چخوف، پژوهش ادبیات معاصر جهان، بهار و تابستان ۱۳۹۳، ۱۹: ۱، ۸۷ تا ۱۰۲*.
- هینلز، جان راسل. (۱۳۸۶). *شناخت اساطیر ایران. ترجمه‌ی ژاله آموزگار و احمد تفضلی، ج ۱، تهران: چشمه*.
- یحیی‌پور، مرضیه؛ صادقی‌سهل‌آباد، زینب و جان‌اله کریمی‌مطهر. (۱۳۹۱). *نیکالای گومیلیوف و مشرق زمین، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*.
- فتابی، گارگین. (۱۳۸۴). *تحلیلی بر واژه‌ی اسب در فرهنگ ایران باستان و زبان فارسی و تأثیر آن بر فرهنگ و زبان ارمنی، فصلنامه‌ی فرهنگی پیمان، ۹:۳۴، ۸۲ تا ۹۴*.

Акишина А. А. и др. (2010). *История России в событиях и судьбах, учебное пособие с мультимедийным приложением для изучающих русский язык как иностранный*, Москва: Русский язык.

### References

- Pushkin, A. (1966). *čand čâmeḥ va derâm*, Mascow: Progress.
- Karimi Motahar, J. & M. Yahyapour. (2009). The Grief is Anton Chekhov and the Only One is Nur Mohammadi., *Vaprosy Filalogi*, 31: 1, 90-94.
- Golkar, A. & P. Hosseini. (2014). tahqiqâte irânjenâsi: barrasiye ?ârâ va ?âsâre nâfenâxteye barxi ?az irânjenâsâne rus dar babe ?adabiyyâte fârsi, *Nameye Farhangestan*, 3: 51, 108-128.
- Mahmoodi, M. & Sh. Rezaie. (2014). barrasiye tatbiquye dâstâne kutâhe gole xâs ?az mansure yâquti va deltangi ?az čexof, *Research in Contemporary World Literature*, Sprong & Summer 2014, 1: 19, 87-102.
- Hinnells, J. (2007). *Persian Mythology*, Translated by: Amouzegar, Zh. & Tafazzoli, A., 11<sup>th</sup> Ed., Tehran: Cheshmeh.
- Yahyapour, M.; Sadeghi Sahl Abadi, Z. & J. Karimi Motahar. (2012). *nikolây gomiliov va mafreq zamin*, Tehran: Institute for Humanities & Cultural Studies.
- Fatayi, G. (2005). tahlili bar vâžeye ?asb dar farhangr irâne bâstân va zabâne fârsi va ta?sire ?ân bar farhang va zabâne ?armani, *Peyman*, 9: 34, 82-94.
- Akishina A. A. et al (2010). *istoriya rossii v sobyt'yakh i sud'bakh, uchebnoye posobiye s mul'timediynym prilozheniyem dlya izuchayushchikh russkiy yazyk kak inostrannyy*, Moscow: Russian Language.

### HOW TO CITE THIS ARTICLE

Sadeghi Sahlabad, Z., Abdoly, M. (2019). Horse in the Persian and Russian Literatures. *Language Art*, 4(2):7-24, Shiraz, Iran. [in Persian]

DOI: 10.22046/LA.2019.07

URL: <https://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/97>





## ORIGINAL RESEARCH PAPER

### Horse in the Persian and Russian Literatures

**Dr. Zeinab Sadeghi Sahlabad<sup>1</sup>©**

Assistant Professor of Russian Language and Literature Department,  
Alzahra University, Tehran, Iran.



**Masoumeh Abdoly<sup>2</sup>**

B.A. of Russian Language and Literature, Alzahra University,  
Tehran, Iran.



(Received: 09 January 2018; Accepted: 01 March 2019; Published: 28 May 2019)

In this paper, the place of the horse in the Persian and Russian literary works has been discussed. In the literature of both nations, horses mostly own human characteristics and are counted as humans' faithful companions and friends. This legendary animal, in the literature of both countries, has always been a positive symbol and never does have negative characteristics. In order to explain this case, we resorted to some literary works from both nations in which horses played a role. By contrast, in one of the famous Russian heroics entitled "A Song of the Wise Oleg", one of the historical Russian stories which merge with Russian myths, the role of the horse is different from the other literary works and it somehow unconsciously causes the hero to die. In the heroic stories, the horse is considered as a complement for hero's character and plays an important role in developing his personality. The purpose of this research was to indicate the perspectives of two cultures on a common symbol.

**Keywords:** Horse, Persian Literature, Russian Literature, Wise Oleg, Myths.

---

<sup>1</sup> E-mail: z.sadeghi@alzahra.ac.ir ©(Corresponding Author)

<sup>2</sup> E-mail: mbdsaranjam@yahoo.com



## شرح و تصحیح «چهار مقاله» در بوته‌ی نقد

جمال انصاری جابری<sup>۱</sup>

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شیراز  
شیراز، ایران

دکتر شاهرخ محمدبیگی<sup>۲</sup>

دانشیار بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شیراز،  
شیراز، ایران

(تاریخ دریافت: ۲۶ بهمن ۱۳۹۷؛ تاریخ پذیرش: ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۸؛ تاریخ انتشار: ۷ خرداد ۱۳۹۸)  
کتاب «چهارمقاله» حجم کمی دارد؛ ولی به دلیل قدرت‌نمایی نویسنده‌ی آن در حیطه‌ی دو سبک نثر مرسل و نثر فنی از لحاظ ادبی بسیار باارزش است. افزون‌براین، اطلاعات باارزشی که این کتاب از چهار حرفه‌ی دبیری، شاعری، منجمی و طبابت به دست می‌دهد، بر ارزش این کتاب افزوده است. همچنین این کتاب از جهاتی نوعی تذکره نیز به حساب می‌آید و این ویژگی کم‌نظیر آن را نباید از نظر دور داشت. لذا تردیدی نیست که دریافت و فهم زیبایی‌های متن این گنجینه‌ی ادبی و بهره‌مندی از آن، وابسته به درک صورت و معنای صحیح متن آن است. از آنجاکه پس از تصحیح عالمانه‌ی کتاب «چهار مقاله» توسط علامه محمد قزوینی، تنها استاد محمد معین، اقدام به شرح این اثر باارزش کرده‌اند و در ضمن شرح این کتاب، پیشنهادهایی را در خصوص تصحیح مجدد برخی از واژگان آن بیان کردند، لذا در این جستار کوشش شده است برخی از کاستی‌های این شرح موجود نشان داده شود و در ادامه نیز پیشنهاد دکتر معین مبنی بر تصحیح مجدد برخی از واژگان این کتاب، به بوته‌ی نقد کشیده شود و تلاش شده است که باتکیه بر متن «چهار مقاله» و قراین دورن‌متنی و برون‌متنی و همچنین دیگر منابع مرتبط، معنایی صحیح‌تر و تصحیحی سازوارتر ارائه گردد.

واژه‌های کلیدی: «چهارمقاله»، مخلوق پرستی، حسبت، برات، نقل، صاحب برید.

<sup>1</sup>E-mail: ja.jaberi@shirazu.ac.ir

©(نویسنده مسؤول)

<sup>2</sup>E-mail: sh\_beygi@shirazu.ac.ir

## مقدمه

«چهارمقاله» یا «مجمع النوادر»، نوشته‌ی نظامی عروضی سمرقندی یکی از کتاب‌ها و گنجینه‌های ادبی ارزشمندی است که در آن نویسنده توانسته است مطابق شرایط زمانی، به‌خوبی در زمینه‌ی مرزهای سبک فنی و سبک مرسل زیبانگاری کند. بدون هیچ تردیدی تمامی «چهارمقاله»ی این کتاب نه‌تنها از نظر بیان حکایت‌های آموزنده در زمینه‌ی چهار حرفه‌ی دبیری، شاعری، منجمی و طبابت و درکنار آن، شیوه‌ی هنرنمایی در بیان همین حکایت‌ها، ارزشمند است، که این امر نشان‌دهنده‌ی چیرگی و تسلط مثال‌زدنی نظامی عروضی در نثرنویسی فنی و ساده است؛ بلکه لطافت استفاده از زبان محاوره و همچنین انعکاس و ایراد مطالبی که نمایانگر تلقی ادیبان آن دوره از ادب رسمی و درباری است نیز بر اهمیت این کتاب افزوده است و همین باعث شده تا این کتاب به دیگر زبان‌های دنیا هم ترجمه شود.

پس لازم است ادیبان و علاقه‌مندان نهایت کوشش خود را درکشف مفاهیم دقیق متن، جمله‌ها، ترکیبات و تک‌تک کلمات کتاب «چهارمقاله» داشته باشند تا در ادامه بتوانند از تجربه‌های این حکایت‌ها استفاده کنند، به‌ویژه دانشجویان رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی که در دوره‌ی کارشناسی، این کتاب ارزشمند را به‌عنوان یکی از متون نثر می‌خوانند.

متن «چهارمقاله» بسیار آراسته، آموزنده و دارای حکایاتی شیرین و جذاب است؛ ولی به‌دلیل شگردهای خاص نظامی عروضی برای هنرنمایی در عرصه‌ی نثر فنی و ساده، نیاز به دقت و توجه بسیار زیاد دارد تا بتوان بار معنایی صحیح جمله‌ها را به‌خوبی دریافت کرد. لذا با اینکه مرحوم قزوینی با تصحیح کتاب «چهارمقاله»، یکی از تکرارنشدنی‌ترین تصحیحات خود بر متون ادبی را به نمایش گذاشته است و در ادامه نیز استاد بزرگی چون دکتر محمد معین اقدام به شرح این اثر کرده‌اند و درخلال شرح معنایی، پیشنهادهایی را نیز درخصوص تصحیح برخی از کلمات این اثر داده‌اند (چاپ سال ۱۳۷۷)؛ از زمان شرح استاد معین بر این کتاب گران‌سنگ نزدیک به شصت و اندی سال می‌گذرد و با اینکه ایشان زحمات فراوانی در توضیح متن و گشودن دشواری‌ها و نکته‌های مبهم آن کشیده‌اند، اما برخی از جمله‌ها و عبارت‌های این اثر همچنان نامفهوم و گره‌ناگشوده باقی مانده است و در ادامه، پیشنهادهای استاد معین درخصوص تصحیح برخی از واژگان این اثر نیز قابل‌نقد بوده است. لذا نگارندگان بر خود فرض می‌دارند که یافته‌های مستندانه‌ی خود درخصوص شرح و تصحیح کتاب «چهارمقاله»

را که حاصل مطالعه‌ی دقیق و تجزیه و تحلیل این اثر است در اختیار دوستان ادیبان کلاسیک این مرز و بوم قرار دهند.

### پیشینه‌ی تحقیق

در خصوص تصحیح کتاب «چهار مقاله» توسط علامه‌ی مرحوم محمد قزوینی و شرح توضیح دکتر محمد معین مقالات ذیل نوشته شده است:

۱. اقبال، عباس. (۱۳۱۰). «بعضی ملاحظات در باب انتقادات بر حواشی «چهار مقاله»، شرق، ش ۷، صص ۴۰۶ تا ۴۳۳.
  ۲. انزایی‌نژاد، سیدرضا. (۱۳۷۳). «چند یادداشت بر «چهار مقاله» نظامی عروضی»، زبان و ادبیات فارسی، ش ۴ و ۵، صص ۴۳ تا ۵۴.
  ۳. عرفان، عبدالرب. (۱۳۸۵). «واژه‌ای شایان دقت در چهارمقاله (ترجمه‌ی شریف حسین قاسمی)»، نامه انجمن، ش ۲۳، صص ۱۷۳ تا ۱۸۰.
  ۴. فرزانه، سیدمحمد. (۱۳۳۱). «نظری در تصحیح «چهار مقاله»»، یغما، ش ۵۰، صص ۲۰۰ تا ۲۰۵.
  ۵. فرزانه، سیدمحمد. (۱۳۳۱). «نظری در تصحیح «چهار مقاله»»، قسمت دوم یادداشت‌های مربوط به حواشی و تعلیقات «چهار مقاله»، یغما، ش ۵۱، صص ۲۵۷ تا ۲۶۲.
- بدیهی است که در جستار پیش‌رو نکته‌هایی غیر از آنچه در این مقاله‌ها آمده است به نقد و بررسی گذاشته خواهد شد.

### بررسی متن

«و در اثناء کتابت و مساق ترسّل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد.» استاد معین در خصوص معنای کلمه‌ی «مساق» چنین نوشته‌اند: «راندن». (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۰) باید به این نکته عنایت داشت که نظامی عروضی در این متن در پی ساخت فقره‌ی مترادف معنایی برای کلمه‌ی «اثناء» که معنای «میان» می‌دهد، بوده است. در دیوان منوچهری با استفاده از واژه‌ی «مساق» و اراده‌ی معنای «میان» آمده است: «در مساق رزم گه فتح و گهی نصرت گزین در بساط عدل گه با عدل و گه با داد باش.» (منوچهری دامغانی ۱۳۹۰، ۲۳۲) بنابراین معنای صحیح متن «و در اثناء کتابت و مساق ترسّل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت

نستیزد» چنین است: «و در میانه‌ی نگارش و در خلال ترسل و کتابت، بر بزرگان با حرمت و صاحبان حشمت و شکوه هجوم نیاورد و بی ادبی نکند.»

«او حیوانی است که در بیابان ترکستان باشد منتصب القامه، الفی القد؛ عریض الاظفار... پس بعد انسان از حیوان او شریف تر است که بچندین چیز با آدمی تشبیه کرد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۵) هرچند کتاب «چهار مقاله» از نوع کتب تاریخی ادبی است و مرحوم قزوینی ۲۰ اشتباه تاریخی در میان ۱۱ حکایت آن را یافته است؛ ولی درخصوص صداقت سخن نظامی عروضی درباره‌ی این حیوان انسان‌نما باب چون، چرا بسته است؟ دیگر نویسندگان نیز در خلال کتاب‌های خود به این موجود اشاره کرده‌اند. در «تاریخ جهانگشای جوینی» درخصوص کیفیت این حیوان انسان‌نما که در صحراهای ترکستان بوده، آمده است: «[بوقاخان] متوجه‌ی اقلیم غربی گشت و چون بحدّ ترکستان رسید صحرائی متنزه دید و لشکرها را به‌جوانب فرستاد و در مدت دوازده سال تمامت اقلیم را بگشاد و هیچ جایگاه عاصی و سرکشی نگذاشت و تا موضعی که آنجا آدمیان حیوان‌اعضا دیده‌اند و دانسته‌اند که ماورای آن عمارت نمانده است.» (جوینی ۱۳۸۵، ۴۳)

«قاضی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نسک و تقوای او اعتقادی بود راسخ، و یک‌یک برخلاف این از وی خیر می‌دادند و صاحب را استوار نمی‌آمد، تا از ثقات اهل قلم دو مقبول القول گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت بستند.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۹)

در این قسمت برای خواننده این سؤال مطرح می‌شود که عبارت «و صاحب را استوار نمی‌آمد» به چه معنی است و آیا این ترکیب به‌معنای نیامدن افراد مورداعتماد «استوار» در جهت آگاه‌سازی اسماعیل بن عباد از رشوه‌گیری قاضی مورداعتماد اوست؟ دیگر نویسندگانی که قبل‌تر از نظامی عروضی در زمینه‌ی ادبی کتاب‌های ارزشمندی را از خود به یادگار گذاشته‌اند، در کتاب خود از این اصطلاح استفاده کرده‌اند. مثلاً بیهقی در تاریخ خود و در حکایت «بوالمظفر بزغشی» و در ماجرای «فرستادن نسخت صامت و ناطق و ضیعت خود به‌نزد امیر سامانیان»، چنین می‌گوید: «و[نسخه را] نزدیک امیر فرستاد و درخواست که مرا دستوری دهد تا بر سر آن ضیعت روم که این هوا مرا نمی‌سازد تا آنجا دعای دولت گویم، و امیر را استوار آمد و موافق و دستوری داد و او را عفو کرد.» (بیهقی ۱۳۸۹، ۴۹۵)



لذا با عنایت به مطالب بیان شده، به این نتیجه می‌رسیم که اصطلاح «استوار نمی‌آمد» به معنای «باور نکردن و نپذیرفتن» است.

«یک شب کفّار بر ایشان شبیخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد. ایشان خود بی‌خاک مراغه کردند؛ چون این واقعه بیفتاد تنی چند از معارف و مشاهیر برخاستند و به حضرت غزنین آمدند.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۳۰)

معین در خصوص معنای متن یادشده چنین می‌گوید: «در تاریخ بیهقی ص ۱۶۲ آمده (خواجه احمد بن حسن این را سخت خواهان بود که بهانه می‌جست بر حصیری تا وی را بمالد که دانست وقت نیک است و امیر بهیچ حال جانب وی را که دی خلعت داده است امروز بحصیری بندهد و چون خاک یافت مراغه دانست کرد.» در «مرزبان‌نامه» نیز در باب هفتم و حکایت «شیر و شاه پیلان» آمده ص ۱۸۴. سره گفتست آن مراغی که گفتست:

«ما هردو مراغی بچه‌ایم ای مهتر  
باشد زه خری در من و تو هردو اثر  
لیکن چو تو جاهلی و من زاهل هنر  
تو ... خر آمدی و من مهره‌ی خر»

مؤلف «فرهنگ آندراج» ذیل «صاد» گوید: «این حرف در لغت بمعنی مرغی است که برخاک مراغه کند.» بنابراین «بی‌خاک مراغه کردن» مثلی است ظاهراً به معنی بی‌بهانه منظور خود را انجام دادن تا چه رسد به اینکه بهانه‌ای باشد (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۳۰).

ابیاتی که معین در خصوص استشهاد برای متن «بی‌خاک مراغه کردن» از «مرزبان‌نامه» بیان کرده است با معنای این ضرب‌المثل نامرتب است. زیرا مجید منصوری همین دو بیت از «مرزبان‌نامه» را به عنوان بخشی از موضوع نقد شرح کتاب یادشده مطرح کرده است و به درستی به مفهوم این دو بیت که به ترتیب به «کم‌ارزشی و بی‌ارزشی اهل مراغه» است، اشاره کرده است (منصوری ۱۳۸۷، ۲۱۲).

در حالی که نظامی عروضی در متن یادشده در پی این است که بگوید *لغمانیان* آنچنان زیرک و کلک باز بودند که می‌توانستند حتی بدون بهانه نیز خود را متضرر جلوه دهند و به مقصود خود برسند.

همچنین در استشهادی که معین از «تاریخ بیهقی» بیان کرده است، مشاهده می‌کنیم که بیهقی به صراحت گفته است که خواجه احمد بن حسن در صورتی که خاک پیدا می‌کرد قدرت

تمرغ در آن و مجازاً نیل به اهداف خود را داشت، در صورتی که نظامی عروضی به صراحت گفته است که اهالی مراغه آنچنان حیل‌گر بودند که بدون وجود خاک و به اصطلاح بدون بهانه هم قدرت تمرغ در خاک و نیل به اهداف خود را داشتند، تا چه برسد به اینکه آن‌ها خاک یا بهانه‌ای را نیز در جهت رسیدن به اهداف خود می‌یافتند.

لذا بدیهی است که فقط توضیحات مؤلف «فرهنگ آندراج» که فرموده است: «بی‌خاک مراغه کردن» مثلی است بدین معنا که «بی‌بهانه مقصود خود را به انجام رسانیده تا چه رسد به این که بهانه‌ای هم باشد» صحیح است.

«پس مأمون آن روز جامه‌ی خانه‌ها عرض‌کردن خواست و از آن هزار قبای اطلس معدنی و ملکی و طمیم و نسبیج و ممزج و مقراضی و اکسون هیچ نپسندید.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۳۳)

علامه قزوینی و سپس استاد معین پس از گمانه‌زنی‌ها و توضیحاتی مفصل در خصوص کیفیت ضبط این واژه و معنای آن اظهار بی‌اطلاعی کرده‌اند (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۳۳). شفیعی کدکنی گره از کیفیت ضبط و معنای این واژه باز کرده و چنین گفته است: «طمیم نوعی جامه، در فارسی گویا این کلمه به صورت طمیم و تمیم هردو رواج داشته است.» ناصر خسرو گوید:

چه به کار است چو عریان است از دانش جانت      تن مُردار نپوشد به دیبای طمیم  
(شفیعی کدکنی ۱۳۸۸، ۲۶۱)

«مأمون چون پدر سرای رسید، پرده‌ای دید آویخته، خرم‌تر از بهار چین و نفیس‌تر از شعار دین.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۳۴) در متن یادشده اصطلاح «بهار چین» نیازمند توضیح معنایی است که بدان پرداخته نشده است. در این متن منظور از اصطلاح «بهار چین» فصل بهار کشور چین که طبیعتاً سرسبز و خرم بوده، نیست. بلکه منظور بتخانه‌های افسانه‌ای کشور چین است که به منزله‌ی بهشت زمینی بوده و این ترکیب با معنای اراده‌شده در کتاب‌هایی دیگر بازتاب داده شده‌اند.

در بهار چین دو یابی در بهار دین یکی      حمله‌ی باز خشین و غنچه‌ی کبک دری  
(سنایی غزنوی ۱۳۸۸، ۱۹۹)

شفیعی کدکنی در تعلیقات، منظور از اصطلاح «بهار چین» را همین بتخانه‌های زمینی

بهشت‌مانند کشور چین دانسته است (شفیعی کدکنی ۱۳۸۸، ۴۵۱).

نیز در «هفت پیکر» نظامی و در وصف «خورنق بهرام گور» آمده است:

چون خورنق بفرّ بهرامی  
روضه‌ای شد بدان دلارامی  
کاسمان فتنه‌ی زمین خواندش  
و آفرینش بهار چین خواندش  
(نظامی ۱۳۸۹، ۵۶)

دستگردی نیز منظور از اصطلاح «بهار چین» را همین بتخانه‌های زمینی بهشت‌مانند کشور چین دانسته‌اند (نظامی، ۱۳۸۹، ۵۶).

«چون مهرگان در آمد عصیر در رسید و شاه سفرم و حماحم و اقحوان در دم شد»  
(نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۵۰)

معین به نقل از «سبک‌شناسی نثر» بهار در خصوص واژه‌ی یادشده چنین گفته است: «مرحوم بهار نوشته‌اند: دردم استعمال عجیبی است و هیچ‌جا در نظم و نثر ندیده‌ام و گمان حقیر این است که غلط باشد و اصل دمادم باشد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۵۰)

انزایی نژاد در خصوص واژه‌ی «در دم» چنین فرموده‌اند: «این واژه به معنای «دم دست قرار گرفتن» است.» (انزایی نژاد ۱۳۷۳، ۱۵۷) اگرچه پیشنهاد بهار و انزایی نژاد در جهت گره‌گشایی از صورت و معنای واژه‌ی یادشده است؛ ولی باید به این نکته عنایت داشت که «لغت‌نامه‌ی دهخدا» معنای صحیح ترکیب «در دم» را «در پی هم آمدن و به اصطلاح شکفتن» بیان کرده است و همین قسمت از متن «چهارمقاله» را شاهد معنایی برای ترکیب «در دم» آورده است. «عشقی که سلطان یمین‌الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است معروف است و مشهور. آورده‌اند که سخت نیکو صورت نبود، لیکن سبزچهره‌ای شیرین بوده است. متناسب اعضا و خوش‌حرکات و خردمند و آهسته، و آداب مخلوق‌پرستی او را عظیم دست داده بود...» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۵۵)

در این قسمت برای خواننده این سؤال مطرح می‌شود که منظور نظامی عروضی از اصطلاح «مخلوق‌پرستی» چه بوده است؟ با مطالعه و بررسی دیگر آثار متقدم‌تر از «چهار مقاله»، مشاهده می‌کنیم که پدیدآورندگان این کتاب‌ها، واژه‌ی «مخلوق‌پرستی» یا «پرستش و زمین‌بوسیِ مخدوم زمینی» را در آثار خود استفاده کرده‌اند. اسدی طوسی در «گرشاسب‌نامه» و در آخرین بیت از قسمت شگفتی‌های دیگر بتخانه‌ها چنین می‌نویسد:

همان نیز کز پیش گاو و خروس      شدندی پرستنده و چاپلوس

(اسدی طوسی ۱۳۵۴، ۱۹۶)

همچنین فردوسی در قسمت «پادشاهی اسکندر و ماجرای رفتن او به عنوان رسول نزد قیدافه» چنین می‌فرماید:

بر مهتر آمد زمین داد بوس      چنان چون بود مردم چاپلوس

(فردوسی ۱۳۸۶، ۵۹)

لذا همان‌طور که مشاهده کردیم، شاعران پیش از نظامی عروضی، اصطلاح «مخلوق پرستی» را در کنار اصطلاح «چاپلوسی» قرار داده‌اند و همان‌طور که مشاهده نمودیم در آثار یادشده این دو کلمه از لحاظ معنایی مترادف هستند.

«امیر حیرت آورد. پس در آن حیرت روی بفرخی آورد و گفت: «هزار سر کره آورده‌اند همه روی سپید، و چهار دست و پای سپید، ختلی، راه تراست. تو مردی سگری و عیاری چندان که بتوانی گرفت بگیر ترا باشد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۶۴)

معین در خصوص معنای ترکیب «راه تراست» چنین گفته است: «استاد فروزانفر عقیده دارند راه تراست، غلط است زیرا چنین تعبیری در زبان فارسی بعید می‌نماید. شاید دراصل «راهبر بشب» بوده است و آن صفت اسب است.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۶۴)

اگرچه پیشنهاد فروزانفر مبنی بر اینکه ترکیب «راه تراست» دراصل «راهبر بشب» بوده است به‌نوعی راهگشای تعقید لفظی و معنایی ترکیب مورد بحث است؛ ولی می‌توان بدون دست زدن به صورت نسخه‌ی اصلی جمله، ترکیب نسخه‌ی اصلی «راه تراست» را لحاظ کرد و معنای محصلی را برای متن یادشده به دست داد.

در «لغت‌نامه دهخدا» و در توضیح معنایی کلمه‌ی «راه» چنین آمده است: «رام بودن، راهی، رهسپار، رونده.» (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۷، ۱۵۰۶)

لذا بعد از گذاشتن ویرگول پس از کلمه‌ی «راه» جمله از بار نگارشی صحیح برخوردار می‌شود و با عنایت به اینکه قبل از کلمه‌ی یادشده، امیرابوالمظفر چغانی در حال بیان ویژگی‌های همین اسب‌ها که همه «روی سپید، و چهار دست و پای سپید، ختلی، راه» بوده است، لذا واژه‌ی «راه» که در انتهای متن خصوصیات اسب‌ها آمده است نیز صفت همین اسب‌ها بوده و به معنای «رام بوده و راهی یا راهور و رهسپار و رونده در برابر اسب چموش و سرکش» است

و ترکیب «تراست» نیز کامل‌کننده‌ی متن و معنای «برای تو است» از آن تعبیر می‌شود.

«چون این دو بیتی ادا کردم؛ علاءالدوله احسنت‌ها کرد و بسبب احسنت، سلطان مرا هزار دینار فرمود. علاءالدوله گفت: «جامگی و اجراش نرسیده است. فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگی و اجراش از خزانه بفرماید و اجراش بر سپاهان نویسد. گفت: مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست و او را با لقب من خوانید.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۶۸)

معین در توضیح معنای کلمه‌ی «حسبت» چنین نوشته است: «(بکسر اول و فتح سوم) مزد، امید مزد و ثواب از خدای.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۶۸)

انزایی نژاد توضیح معنایی معین را ناصواب دانسته است و بدون آوردن شاهد مثال، معنای صحیح واژه‌ی «حسبت» را مجازاً «قدرت» می‌داند (انزایی نژاد ۱۳۷۳، ۱۵۷).

در تبیین معنای صحیح واژه‌ی یادشده باید به دونکته توجه داشت. نکته‌ی اول اینکه واژه‌ی «حسبت» که در متن یادشده از «چهار مقاله» آمده است، هیچ تناسب شکلی و معنایی با ترکیب «حسبه لله» که معین در شرح معنایی آن بیان کرده است، ندارد و از دیگر سو، تعبیر معنایی انزایی نژاد نیز صحیح نمی‌نماید؛ زیرا در هیچ‌کدام از فرهنگ‌ها واژه‌ی «حسبت» چه به صورت مستقیم و چه به صورت مجازی به معنای «قدرت» نیامده است.

نکته‌ی دوم اینکه متن «او را با لقب من خوانید» که بلافاصله در دنباله‌ی این کلمه آمده است به‌خوبی بیان‌گر این موضوع است که برخلاف دیدگاه معین فاعل جمله، سلطان سنجر است نه پسر برهانی.

یکی از معانی واژه‌ی حسبت همانا «حساب و کتاب کردن» است چنانکه در دیوان ناصر خسرو آمده است:

سوی خردمند مهین حسبت است	پرورش جان به سخن‌های خوب
گرچه کنون تیره و در رجعت است	کوکب علم آخر سر برکند

(قبادیانی ۱۳۸۴، ۱۹۲)

ماجرا از این قرار بود که پس از پایان شعرخوانی پسر برهانی سلطان سنجر از شعر او بسیار شگفت‌زده شد و هزار دینار را به‌عنوان صلّه به او داد. در این میان، علاءالدوله نیز که فرصت را مناسب دید به سلطان سنجر پیشنهاد داد که جامگی پسر برهانی که تاکنون به او داده نشده بود از خزانه و سپس اجری و مستمری معوق او نیز از سپاهان پرداخت شود؛ لذا سلطان سنجر از

این حساب و کتاب کردن منطقی حسبت علاءالدوله نیز شگفت زده تر شد و به او گفت: «مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست و او را با لقب من خوانید.»

لذا معنای صحیح جمله یادشده این چنین است: «[سلطان سنجر به علاءالدوله گفت: مگر تو این کار را انجام بدی که دیگران این طور حساب و کتاب بلد نیستند و از این به بعد پسر برهانی را با لقب من بنامید.»

در دنباله‌ی همین داستان و پس از واسطه‌گری علاءالدوله در جهت پرداخت شدن صله و جامگی به پسر برهانی، نظامی عروضی داستان را این چنین ادامه می‌دهد: «آن بزرگ بزرگ‌زاده [علاءالدوله] چنان ساخت که دیگرروز نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزار و دویست دینار جامگی و برات، نیز هزار من غله، به من رسیده بود.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۶۹)

معین معنای واژه‌ی برات را نوشته‌ای دانسته است که «به واسطه‌ی آن دولت بر خزانه یا بر حکام یا تاجری بر تاجری دیگر حواله‌ی وجهی دهد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۶۹)

یکی دیگر از معناهای واژه‌ی برات همانا «تحفه و ارمغان» است. چنانکه در این بیت حافظ آمده است:

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

(حافظ ۱۳۸۶، ۲۴۶)

اگرچه معنای معین نادرست نیست؛ ولی از آنجاکه پسر برهانی به سبب سرایش شعر برای کسب صله‌ی خود مستقیماً به خزانه رجوع کرده است و چون به سبب وجود صله در خزانه، دیگر نیاز به حواله و برات دادن نبوده است، شاید معنای واژه‌ی «برات» در متن یادشده تحفه و ارمغان بوده است: «تحفه‌ای که در جهت سرایش شعر از خزانه برخوردار شده باشد.»

«روزی در غیبت رشیدی از عمق پرسید که شعر عبدالسید رشیدی را چون می‌بینی؟ گفت

شعری بغایت نیک منقی و منقح.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۷۴)

معین در خصوص معنای کلمه‌ی یادشده چنین گفته است: «منقح از تنقیح، پاک‌کرده‌شده و

صاف‌کرده‌شده.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۷۴)

هرچند که یکی از معانی واژه‌ی «منقح» در فرهنگ‌ها پاک‌کرده‌شده و صاف‌کرده ضبط شده

است ولی از آنجاکه این معانی ایرادشده از طرف معین برای پیراستن مادیات استفاده می‌شود،

درخصوص شعر معنایی چندان درخور نمی‌نماید. دهخدا همین قسمت از «چهار مقاله» را در جهت توضیح معنایی کلمه‌ی «مَنقَح» در لغت‌نامه‌ی خود بیان کرده است و معنای درخور آن را «اصلاح‌شده» دانسته است (دهخدا ۱۳۷۷، ج ۱۳، ۲۱۰۹).

در داستان «عمیق و رشیدی» نظامی عروضی داستان را این‌گونه ادامه می‌دهد: «سلطان خضر بن ابراهیم گفت امیرالشعرا [عمیق] را پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت نیک است اما بی‌نمک است، باید که درین معنی بیتی دو بگویی. رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت:

شعرهای مرا به بی‌نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچون شکر و شهدست	وندر و دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلی ست گفته‌ی تو	نمک ای قلتبان تو را باید

چون عرضه کرد؛ پادشاه را عظیم خوش آمد، و در ماوراءالنهر عادت و رسم است که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبق‌ها بَنقَل نهند و آن را «سیم طاق و جفت» خوانند و در مجلس خضرخان بخش چهار طبق زر سرخ بنهادندی، در هریک دو یست و پنجاه دینار و آن بمشت بخشیدی.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۷۵)

معین در توضیح معنای کلمه‌ی «نقل» چنین گفته است: «معمولست که در شاباش بر سر عروس و داماد نقل را با پول سفید مخلوط کنند.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۷۴)

جای تعجب است که مشاهده می‌کنیم معین از روند معنایی متن عدول کرده است و معنای واژه‌ی «نقل» را پول شاباش دانسته است. زیرا داستان بیان‌شده درخصوص بدیهه‌گویی و حاضر جوابی رشیدی است و این مهم در متن «رشیدی خدمت کرد، و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت...» هویدا است.

یکی دیگر از معانی واژه‌ی «نقل» همانا بدیهه‌گویی و بدون تفکر سخن‌گفتن است و این واژه با این معنا در این قسمت از «تاریخ سیستان» آمده است: «[سیف عثمان گفت:] بنده نیز بیندیشد، آنگاه آنچه او را فراز آید، باز نماید که بَنقَل سخن راست نیاید.» (بهار ۱۳۸۱، ۱۷۶)

لذا با عنایت به مطالب بیان‌شده به این نتیجه می‌رسیم که خواست نظامی عروضی از معنای متن «و در ماوراءالنهر عادت و رسم است که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبق‌ها بَنقَل نهند و آن را سیم طاق و جفت خوانند» چنین بوده است: «و در ماوراءالنهر مرسوم

است که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس، زر و سیم را در طبق‌هایی به‌خاطر حاضرجویی بَنقل [درجهت بخشیدن به‌خاطر حاضرجویی] می‌گذارند و آن را سیم و زر طاق و جفت می‌خوانند.»

همچنین دنباله‌ی داستان که سلطان خضرخان پس از حاضرجویی رشیدی درجهت سرایش قطعه‌ی یادشده به او چهار طبق سیم و زر بخشید نیز تأییدکننده‌ی همین معناست. «این روز چهار طبق رشیدی را فرمود و حرمتی تمام پدید آمد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۷۵)

«حیی قتیبه عامل طوس بود و این قدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد، لاجرم نام او تا قیامت بماند، و پادشاهان همی‌خوانند. پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت، و فردوسی بودلف را برگرفت، و روی بحضرت نهاد بغزنین، و بیامردی خواجه‌ی بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد، و قبول افتاد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۷۷)

با خواندن متن یادشده برای خواننده این سؤال مطرح می‌شود که منظور نظامی عروضی از عبارت «و فردوسی بودلف را برگرفت» چیست؟ آیا فردوسی با مصاحبت و همراهی بودلف راوی، شاهنامه را به حضور محمود غزنوی برده بود؟

از آنجاکه متن «و فردوسی بودلف را برگرفت» در تمامی چاپ‌های «چهارمقاله» به‌همین صورت آمده است و امکان اشتباه چاپی و تصحیحی در آن ضعیف است، و از طرفی اگر کم‌کاری نساخ نیز نباشد، به سه دلیل به این نتیجه می‌رسیم که فردوسی بدون همراهی و مصاحبت بودلف، شاهنامه را به غزنین برده است.

دلیل اول اینکه طبق گفته‌ی نظامی عروضی که این گفته‌ی نظامی عروضی براساس گفته‌ی فردوسی در شاهنامه است، نقش افراد در فرایند سرایش و نوشتن و روایت شاهنامه، چنین بوده است: «علی دیلم که نساخ یا نویسنده‌ی شاهنامه بود. حیی قتیبه (یا حسین قتیبه) که نقش کارپرداز و پیش‌کار را برعهده داشت و بودلف که راوی اشعار شاهنامه بوده است و لذا نقش آنان، و به‌گفته‌ی نظامی عروضی یا استاد طوس، تا همین‌جا تمام می‌شود.»

دلیل دوم اینکه طبق گفته‌ی نظامی عروضی در متن یادشده از کتاب «چهار مقاله»، فردوسی شاهنامه را به پایمردی احمد حسن کاتب به حضور محمود غزنوی برده است، و در به‌حضور بردن شاهنامه به‌نزد محمود غزنوی، بودلف هیچ نقشی نداشته است.

دلیل سوم اینکه استاد صفا نیز که «تاریخ ادبیات در ایران» را به‌رشته‌ی تحریر درآورده



است به‌صراحت با این عقیده‌ی نظامی‌عروضی موافق بوده است و سخن نظامی‌عروضی را مبنی براینکه فردوسی به‌تنهایی شاهنامه را به‌حضور محمد غزنوی برده است، تأیید کرده است (صفا ۱۳۸۵، ۱۲۱).

پس خواست و هدف نظامی‌عروضی از معنای متن «و فردوسی بودلف را برگرفت» چیست؟ با تعمق فراوان در متن یادشده به‌نظر می‌رسد که چون نظامی‌عروضی در جمله‌ی قبل از متن موردنظر، کلمه‌ی «شاهنامه» را آورده است، لذا در متن یادشده، این واژه را به قرینه‌ی لفظی حذف کرده است. به دیگر سخن، خواست نظامی‌عروضی از معنای متن «و فردوسی بودلف را برگرفت» این بوده است که بگوید: «فردوسی، شاهنامه‌ی بودلف را [همان نسخه‌ای از شاهنامه که توسط بودلف در مجامع روایت می‌شده، یعنی نسخه‌ی نهایی‌شده تا آن‌زمان] را برگرفت و برای رفتن به حضور محمود، روی به‌سوی غزنین نهاد.»

«در جریان مرگ فردوسی و واعظی که از دفن فردوسی در گورستان مسلمانان جلوگیری کرد»، نظامی‌عروضی داستان را این‌چنین ادامه می‌دهد: «در آن‌حال مذکوری بود در طبران. تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه‌ی او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی است... صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود، بدین فضولی که کرده است.» (نظامی‌عروضی ۱۳۷۷، ۷۳)

معین درخصوص معنای واژه‌ی «صاحب برید» چنین آورده است: «قاصد، پیک، نامه‌بر، و صاحب برید رئیس اداره‌ی پیکان و رئیس پست بود که غالباً مأموریت داشت اخبار حوزه‌ی خویش را بسطان اطلاع دهد.» (نظامی‌عروضی ۱۳۷۷، ۸۳)

هرچند معنای معین ناصحیح نیست؛ ولی باید به این نکته عنایت داشت که متن «مثال داد که آن دانشمند از طبران برود، بدین فضولی که کرده است» قرینه‌ای است که نشان می‌دهد کار صاحب برید فقط نامه‌رسانی نبوده است. بلکه به‌صورت پوشیده خبرهای مختلفی را که گزارش آشکار آن عواقب ناگواری برای فرستنده داشته است، گردآوری می‌کرده و مخفیانه گزارش می‌داده است و این دقیقاً نکته‌ای است که گرمی درخصوص معنای واژه‌ی «صاحب برید» در مقاله‌ای بانام «تبیین نکته‌هایی از تاریخ بیهقی» به آن اشاره کرده است و از آنجا که گرمی درخصوص معنای واژه‌ی «صاحب برید» از کتاب «سیاست‌نامه» که یادگار دوران سلاجقه است، استشهاد معنایی آورده‌اند، به‌نظر می‌رسد که این رسم دربین سلجوقیان که

جانشین غزنیان شدند، نیز کماکان مرسوم بوده است.» (کرمی ۱۳۸۸، ۲۷)  
 کرمی به درستی معنای دقیق واژه‌ی «صاحب برید» را نه فقط رئیس پست، بلکه کسی مانند رئیس اداره‌ی اطلاعات امروزی دانسته است. (کرمی ۱۳۸۸، ۲۷)

#### نقدی بر پیشنهاد تصحیح دوباره‌ی «چهار مقاله» توسط دکتر معین

معین در خلال توضیحات خود بر متن کتاب «چهار مقاله» چاپ سال ۱۳۷۷ و فی مابین متن اصلی و توضیحات معنایی خود، پیشنهادهایی مبنی بر تصحیح مجدد برخی از لغات و تعبیرات «چهار مقاله» را مطابق نظر خود داده است که در متن پیش‌رو با عنایت به قراین درون‌متنی، به نقد این پیشنهادها نیز می‌پردازیم.

«دبیری صنعتی است مشتمل بر قیاسات خطایی و بلاغی.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۹)

معین مابین متن اصلی و پاورقی، پیشنهاد تصحیح کلمه‌ی نسخه‌ی اصلی «صناعت» را به شکل «صنعت» داده است. (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۹)

پیشنهاد معین قابل نقد است؛ زیرا نظامی عروضی از این کلمه در دیگر قسمت‌های «چهار مقاله» بارها استفاده کرده است و صورت نوشتاری «صناعت» صحیح و بدون نقص است و این چیزی نیست مگر سلیقه‌ی نوشتاری نظامی عروضی در استفاده از این شکل نوشتاری برای کلمه‌ی «صناعت».

مثلاً عروضی در حکایت سوم از همین باب دبیری چنین می‌گوید: «هر صنعت که تعلق بفکر دارد صاحب صنعت باید که فارغ دل و مرفّه باشد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۷)  
 نیز در ابتدای مقاله شاعری می‌گوید: «شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتفاق مقدمات موهومه کند.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۴۲)

در داستان «رشیدی و سلطان خضرین ابراهیم» نیز می‌گوید: «اگرچه رشیدی جوان بود اما عالم بود و در آن صنعت، سنی زینب ممدوح او بود.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۷۴)  
 همچنین در باب نجوم چنین می‌گوید: «اما هندسه صنعتی است که اندرو شناخته شود حال اوضاع خطوط.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۸۷)

نیز در ابتدای مقاله طب چنین می‌گوید: «طب صنعتی است که بدان صنعت صحت در بدن انسان نگاه دارند.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۰۶)

«پس دبیر باید که کریم الاصل شریف العرض دقیق النظر عمیق الفکر ثاقب الرأی باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ او فر نصیب او رسیده باشد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۰)

معین مابین متن اصلی و پاورقی، پیشنهاد تصحیح متن یادشده را به صورت زیر داده است:

«پس کاتب باید که کریم اصل، شریف عرض، دقیق نظر، عمیق فکر، ثاقب رأی و صایب حدس باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ او فر نصیب او رسیده باشد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۰)

این شیوه‌ی تصحیح معین محل سه نقد دارد. نقد اول، چرا با وجود اینکه باب یادشده در خصوص «دبیری» است و لفظ «دبیری» توسط نظامی عروضی در آن بارها تکرار شده است، معین پیشنهاد داده است که لفظ «کاتب» را جایگزین کلمه‌ی نسخه‌ی اصلی «دبیری» کنیم؟

نقد دوم، چرا معین در متن یادشده تمام ال و لام‌هایی (ال) را که در ابتدای اسم‌ها آمده، حذف کرده است و مابین اسامی واو (و) گذاشته و آن را به لفظ امروزی نزدیک کرده است؟ این درحالی است که استفاده از الف و لام (ال) در ابتدای کلمات و حذف حرف عطف واو (و) مابین واژه‌ها از خصوصیات سبکی نظامی عروضی در «چهار مقاله» است. چنانکه او در چگونگی ویژگی‌های یک شاعر در باب شاعری می‌گوید: «أما شاعر باید که سلیم الفطره عظیم الفکر صحیح الطبع جید الرویه دقیق النظر باشد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۴۷)

یا مثلاً در ابتدای «مقاله طب» چنین می‌گوید: «أما طبیب باید که رقیق الخلق حکیم النفس جید الحدس باشد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۸۷)

نقد سوم اینکه چرا معین پیشنهاد افزودن اصطلاح «صایب حدس» در انتهای این متن را داده است؟ بنابر گفته‌ی نظامی عروضی در «چهار مقاله»، داشتن استعداد «حدس خوب: صایب حدس»، فقط از ضروریات یک طبیب خوب بوده است نه یک دبیر. چنانکه در ابتدای «مقاله طب» چنین می‌گوید: «أما طبیب باید که رقیق الخلق حکیم النفس جید الحدس باشد، و حدس حرکتی باشد که نفس را بود در آراء صایبه اعنی که سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۰۶)

لذا با عنایت به نکته‌های بیان شده به این نتیجه می‌رسیم که پیشنهاد تصحیح معین وجهی ندارد.

«اسکافی دبیری بود از جمله‌ی دبیران آل سامان -رحمهم الله- و آن صناعت نیکو آموخته

بود و بر شواهدی نیکو رفتی و از مضایق نیکو بیرون آمدی و در دیوان رسالت نوح بن منصور  
محرری کردی.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۳)

معین مابین متن اصلی و پاورقی، پیشنهاد جایگزینی واژه‌ی «مطالب» را به جای واژه‌ی  
نسخه‌ی اصلی «شواهد» و در ادامه نیز پیشنهاد جایگزینی کلمه‌ی «مقاصد» را به جای کلمه‌ی  
نسخه‌ی اصلی «مضایق» داده است (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۳).

به دو دلیل به این نتیجه می‌رسیم که این پیشنهاد معین محلی از اعراب ندارد:

دلیل اول اینکه نظامی در پی بازگردن تسلط و چیرگی اسکافی بر شغل دبیری بوده است  
و این تسلط را با رعایت تناسب *رابطه‌ی متضاد* بین دو کلمه‌ی «شواهد» و «مضایق» و در ادامه  
نیز مابین دو کلمه‌ی «رفتگی» و «بیرون آمدی» بیان کرده است.

دلیل دوم اینکه نظامی عروضی در دیگر قسمت‌های «چهار مقاله» نیز بازم از این اصطلاح  
«مضایق» استفاده کرده است. مثلاً در حکایت دوم همین «مقاله دبیری»، نظامی عروضی  
در خصوص ویژگی‌های «تاش سپهسالار» می‌گوید: «که تاش عظیم خردمند بود و روشن رای و  
در مضایق چُست در آمدی و چابک بیرون شدی.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۵)

یا مثلاً در «مقاله شعر و در چگونگی کیفیت یک شاعر خوب»، چنین توصیه می‌کند: «و  
پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق  
سخن بر چه وجه بوده است.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۴۷)

بنابراین از آنجاکه صورت نسخه‌ی اصلی «مضایق» توسط نظامی عروضی در دیگر  
قسمت‌های «چهار مقاله» بازم به کار رفته است؛ لذا این استعمال، به کارگیری واژه‌ی متضاد  
«شواهد» در برابر واژه‌ی «مضایق» را توسط نظامی عروضی توجیه می‌کند. پس پیشنهاد تصحیح  
مجدد این دو واژه توسط معین وجهی ندارد.

«امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با آلپ تگین فرستاد با نامه‌ای  
چون آب و آتش، مضمون او همه وعید، و مقرون او همه تهدید، صلح را مجال ناگذاشته، و  
آشتی را سبیل رها ناکرده، چنانکه در چنین واقعه‌ای و چنین داهیه‌ای خداوند ضجر قاصی  
ببندگان عاصی نویسد. همه نامه پر از آنکه بیایم و بگیرم و بکشم...» (نظامی عروضی ۱۳۷۷،  
۲۳)

معین مابین متن اصلی و پاورقی، پیشنهاد تصحیح متن «و آشتی را سبیل رها ناکرده» را

به شکل «و آشتی را سبیل رها کرده» داده است. (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۳)

با خواندن این داستان، برای خواننده تردیدی باقی نمی‌ماند که منظور نظامی عروضی از معنای «و آشتی را سبیل رها ناکرده» این است که بگوید امیر نوح علی‌بن‌محتاج الکشانی راهی را برای رسیدن به آشتی باقی نگذاشته بود و این دقیقاً همان معنایی است که معین آن را پس از پیشنهاد تصحیح فعل «ناکرده» به «کرده» اراده کرده است؛ ولی همان‌طور که در متن و با خط کشیدن زیر کلمه‌ی آخر فقره‌ها نشان داده‌ایم، نظامی عروضی در متن یادشده در پی سجع‌آرایی کلام از نوع متوازی بوده است و در اینجا بنا بر ضرورت، در برابر فعل «ناگذاشته» از فعل «ناکرده» استفاده کرده است تا اضافه‌کردن پیشوند نفی (نا) به فعل (کردن)، مسامحتاً بتواند در سجع‌آرایی از نوع متوازی به او کمک کند و همان‌طور که مشاهده می‌کنیم او در این زمینه چندان موفق نبوده است. همچنین همان‌گونه که می‌بینیم، نظامی عروضی این سجع‌آرایی از نوع متوازی را نیز در جملات قبل و بعد از متن «و آشتی را سبیل رها ناکرده» نیز رعایت کرده است.

بنابراین صورت نسخه‌ی اصلی متن «صلح را مجال ناگذاشته و آشتی را سبیل رها ناکرده...» هیچ نقصی ندارد و معنای آن نیز چنین است: «[در نامه‌ی یادشده] امیر نوح، مجال و فرصتی برای صلح و آشتی باقی نهد و راهی برای آشتی و صلح باقی نگذاشته بود تا بتوان از آن راه به صلح رسید.»

«چون اسکافی را کار بالا گرفت، در خدمت امیر نوح‌بن‌منصور متمکن گشت و ماکان کاکوی بری و کوهستان عصیان آغاز کرد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۴)

معین مابین متن اصلی و پاورقی، پیشنهاد تصحیح کلمه‌ی نسخه‌ی اصلی «بری» را به صورت «درری» داده است (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۴).

پیشنهاد معین وجهی ندارد. زیرا نظامی عروضی در دیگر قسمت‌های کتاب «چهار مقاله» به تکرار با اضافه‌کردن حرف (ب) به ابتدای نام شهرها، از این صورت نوشتاری برای ساخت «متمم» استفاده کرده است. مثلاً در همین داستان، نظامی عروضی در میانه‌ی گفتگوی نوح‌بن‌منصور و اسکافی دبیر چنین می‌گوید: «باید که با تاش موافقت کنی و هر چه درین واقعه از لشکرکشی بروی فرو شود تو با یاد او فرا دهی و من بنیشابور مقام خواهم کرد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۲۵)

همچنین در داستان «فرارکردن فردوسی از دست محمود غزنوی» چنین می‌گوید: «سیاست محمود دانست، بشب از غزنین برفت، و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۸۰)

لذا بدیهی است که واژه‌ی نسخه‌ی اصلی «بری» هیچ کمبودی ندارد و پیشنهاد تصحیح معین وجهی ندارد.

«خواجیه‌ی بزرگ احمدحسن میمندی را برایشان رحمت آمد و خراج آن سال ایشان را بخشید و از عوارضشان مصون داشت و گفت: بازگردید و بیش بکوشید و کم خرج کنید تا سر سال بجای خویش باز آید.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۳۰)

معین مابین متن اصلی و پاورقی، پیشنهاد تصحیح کلمه‌ی نسخه‌ی اصلی «بجای» باید به صورت «بحال» داده است (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۳۰).

این پیشنهاد جایگزینی واژه‌ها توسط معین نیز وجهی ندارد. زیرا نظامی عروضی در سه سطر بعد و درخصوص پیشنهاد دوباره‌ی لمغانیان برای معافیت از پرداخت مالیات و با استفاده از صورت کلمه‌ی «بجای» می‌گوید: «و چون سال بسر شد همان جماعت باز آمدند و قصه خود بخواجه رفع کردند، نکت آن مقصور بر آنکه سال پار خداوند خواجیه‌ی بزرگ ولایت ما را برحمت و عاطفت خویش بیاراست و بحمایت و حیاطت خود نگاهداشت، و اهل لمغان بدان کرم و عاطفت بجای خویش رسیدند و چنان شدند که در آن نغر مقام توانند کرد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۳۱)

لذا بدیهی است که صورت نسخه‌ی اصلی «بجای» صحیح بوده و هیچ کمبودی ندارد. «مأمون واله گشت، دل درباخته بود جان برسر دل نهاد، دست دراز کرد و از خلال قبا هژده دانه مروارید برکشید، هر یکی چند بیضه‌ی عصفوری.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۳۵)

معین مابین متن اصلی و پاورقی، پیشنهاد تصحیح واژه‌ی «هژده» را به شکل «ده» داده است (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۳۵).

از آنجاکه معین هیچ دلیلی بر ارائه‌ی این پیشنهاد خود نداده است، لذا سخن ایشان محل نقد است. به نظر نگارندگان واژه‌ی «هژده» که در نسخه‌ی اصلی و متن یادشده آمده است هیچ‌گونه ایرادی ندارد و اتفاقاً در پایان این داستان کلمه‌ای آمده است که وجود آن را توجیه می‌کند. نظامی عروضی در پایان این داستان چنین می‌گوید: «نیز از او چشم برنخواست داشت و

هژده روز از آن خانه بیرون نیامد و بهیچ کار مشغول نشد الا بدو و کار فضل بالا گرفت و رسید بدانجا که رسید.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۳۶)

چون نظامی عروضی خود گفته است که مأمون هجده روز در خانه‌ی فضل بماند، این عدد تناسبی سخت معنادار با تعداد هجده مروریدی دارد که مأمون به دختر فضل نثار کرد و این تناسب خواننده را به این نکته راهنمایی می‌کند که هجده به تعداد مروریدها در خانه‌ی فضل ماند و این بدان معناست که ترکیب نسخه‌ی اصلی «هژده» هیچ کمبودی ندارد.

«همه‌ی ائمه‌ی ماوراءالنهر انگشت بدن‌اند گرفتند و شگفتی‌ها نمودند و گفتند: اینت جوابی کامل و اینت لفظی شامل؛ خاقان عظیم برافروخت که بدبیر کفایت شد و بائمه حاجت نیفتاد و چون بغزنین رسید همه پیسندیدند.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۴۱)

معین مابین متن اصلی و پاورقی، پیشنهاد تصحیح متن «بدین تدبیر کفایت گشت» را به جای صورت نسخه‌ی اصلی «که بدبیر کفایت شد» داده است (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۴۱).

وجود متن نسخه‌ی اصلی «بدبیر کفایت شد» در متن یادشده بایسته و لازم است و این پیشنهاد تصحیح معین محلی از اعراب ندارد؛ زیرا آن بزرگوار به روند داستان هیچ توجهی نکرده است تا متوجه شوند که اصلاً تدبیری درکار نبوده است و دراین میان بغران‌خان که از تهیه‌ی مایحتاج ائمه‌ای که برای پاسخ‌دادن به سؤال محمود غزنوی چهار ماه زمان خواسته بودند دل‌نگران و عاجز شده بود، و وقتی دید که این مشکل توسط یک دبیر معمولی برطرف شد، بسیار خوشحال شد.

نظامی عروضی در این خصوص در چهار سطر پیشین چنین می‌گوید: «و چند کس از کبار و عظام ائمه‌ی ماوراءالنهر قبول کردند که هر یک درین باب کتابی کنند و درائتای سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و برین چهار ماه زمان خواستند و این مهلت، بانواع مضرب همی بود، چه از همه قوی‌تر اخراجات خزینه بود در اخراجات رسولان و پیکان و تعهد ائمه تا محمدبن عبده الکاتب-که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تبحری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود-گفت: من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم چنانک افاضل اسلام و امثال مشرق چون ببینند درمحلّ رضا و مقرّ پسند آفتند.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۴۱)

لذا بدیهی است که متن نسخه‌ی اصلی «بدبیر کفایت شد» صحیح بوده و نیاز به تصحیح

مجدد ندارد.

«پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل ساخت، و دلیلی همراه ایشان کرد؛ و از راه بیابان روی بگرگان نهادند.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۲۹)

معین مابین متن اصلی و پاورقی، پیشنهاد تصحیح متن «و از راه بیابان روی بگرگان نهادند» را به صورت «و از راه گرگان روی بگرگان نهادند» داده است (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۲۹).

این پیشنهاد معین نیز محلی از اعراب ندارد. زیرا نظامی عروضی دردنباله‌ی نقل همین داستان و در ماجرای گم‌شدن ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و راهنمای ایشان در همین بیابان خوارزم، از زبان ابوعلی سینا که از طوفان بیابان نجات پیدا کرده بود، چنین می‌گوید: «ابوعلی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت، و جهان تاریک شد، و ایشان راه گم کردند، و باد طریق را محو کرد، و چون باد بیارامید، دلیل از ایشان گمراه‌تر شده بود؛ و در آن گرمای بیابان خوارزم از بی‌آبی و تشنگی، بوسهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد، و دلیل و ابوعلی با هزار شدت بیاورد افتادند.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۲۱)

لذا نتیجه می‌گیریم که متن نسخه‌ی اصلی «و از راه بیابان روی بگرگان نهادند» صحیح بوده و هیچ نقضی ندارد.

«چون بگرگان رسید، بکاروانسرای فرود آمد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۲۱)

معین مابین متن اصلی و پاورقی، پیشنهاد تصحیح کلمه‌ی نسخه‌ی اصلی «کاروانسرای» را به صورت «کاروانسرای» داده است (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۲۱).

این پیشنهاد جایگزینی واژه‌ها توسط معین نیز وجهی ندارد. زیرا در دنباله‌ی متن و پس از اینکه ابوعلی سینا با طبابت مردم در همین کاروانسرای موردنظر، موجبات جلب‌نظر قابوس و شمشگیر و به‌حضور طلبیدن او برای معالجه‌ی یکی از اقوام قابوس را فراهم کرد، نظامی عروضی از زبان یکی از خدمتکاران قابوس و شمشگیر داستان را این‌گونه ادامه می‌دهد: «تا یکی از خدمت، قابوس را گفت که در فلان تیم جوانی آمده است عظیم طیب و بغایت مبارک‌دست و چندکس بر دست او شفا یافت.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۲۱)

لذا چون نظامی خود از اصطلاح «فلان تیم» استفاده کرده است این استفاده‌کردن او بدین معنی است که در گرگان کاروانسرا و تیم‌هایی دیگری نیز بوده است که منظور خدمتکار و شمشگیر فقط یک از آن‌ها بوده است «فلان تیم».



«خوردنی پیش او بردند و او همی خورد، و بعداز آن هرچه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که نیک بخور که این، گاو را نیک فربه کند.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۲۸)

معین مابین متن اصلی و پاورقی، پیشنهاد تصحیح فعل نسخه‌ی اصلی «گفتند» را به صورت «گفتندی» داده است و شاید که این پیشنهاد معین برای قرینه‌سازی فعل «گفتندی» با فعل استمراری «دادندی» بوده است (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۲۸).

توضیحات معین صحیح به نظر نمی‌رسد زیرا اضافه کردن حرف (ی) به دیگر افعال به جز فعل «گفتند» از خصوصیات سبکی «چهار مقاله» است. مثلاً در همین داستان و درخصوص برنشستن ابوعلی سینا و رفتن مشاهیر به دنبال او نظامی عروضی چنین می‌گوید: «و خواجه برنشستی و آن جماعت در خدمت او رفتندی چون بدیوان رسیدی سوار دوهزار شده بودی.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۲۷)

یا مثلاً در داستان «فرارکردن ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی به همراه اسب و استر معروف»، نظامی عروضی چنین می‌گوید: «و این دو مرکب معروف بودند در دوندگی چنانکه شبی چهل فرسنگ برفتندی.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۱۶)

ولی اضافه کردن حرف (ی) به فعل «گفتند» در تمام «چهار مقاله» حتی یک نمونه نیز ندارد. درخصوص استفاده کردن از صورت فعل «گفتند» نظامی در همین داستان ابوعلی سینا و ابوسهل که قصد رفتن به حضور محمود غزنوی را داشتند، چنین می‌گوید: «ابوعلی و ابوسهل گفتند ما نرویم اما ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان رغبت نمودند.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۱۱۹)

یا مثلاً در داستان «فردوسی و در جریان مشورت کردن محمود غزنوی با اطرافیان خود که به فردوسی چقدر سکه دهند»، نظامی عروضی چنین می‌گوید: «محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد.» (نظامی عروضی ۱۳۷۷، ۷۸)

و نمونه‌های بی‌شمار دیگری که مثلاً در صفحات ۳۴، ۴۵، ۶۷ و ۸۶ و... وجود دارد که برای درازنشدن رشته‌ی کلام از نوشتن آن‌ها پرهیز می‌کنیم.

## نتیجه گیری

باعنایت به شگردها و خصوصیات ویژه‌ای که در کتاب «چهار مقاله» وجود دارد و همچنین با در نظر گرفتن این اصل که نظامی عروضی با ادغام دو شیوه‌ی سبک مرسل و فنی در قالب این کتاب به شیوه‌ای هرچه استادانه‌تر با کلمات بازی و هنرنمایی کرده است؛ لذا برای یافتن معانی تک‌تک کلمه‌ها و جمله‌های آن نیاز به دقت و تمرکز زیاد و به‌خصوص استفاده از کتاب‌های دیگری که قبل و بعد آن به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند است تا بتوان بار معنایی آن‌ها را به‌خوبی و مطابق آنچه که منظور و هدف نویسنده است فهمید. دگرگونی در نثری که در قرن چهارم در حال رواج بوده است به نویسندگان این قرن امکان داده است تا بتوانند جادوگری‌های نوشتاری در هر دو سبک مرسل و فنی را ادغام کنند و با این کار، خوانندگان این کتاب‌ها را در یافتن بار معنایی اصلی نوشته‌ی خود به چالشی زیباشناختی بکشند. لذا امید است که نوشته‌ی حاضر توانسته باشد گوشه‌ای از زیبایی‌های این کتاب فاخر را نمایان کند.

## منابع و ارجاعات

- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد. (۱۳۵۴). *گرتاسب‌نامه*، چ ۲، به کوشش حبیب یغمایی، تهران: کتابخانه‌ی طهوری.
- اقبال، عباس. (۱۳۱۰). «بعضی ملاحظات در باب انتقادات بر حواشی چهار مقاله»، *مجله‌ی شرق*، ش ۷: ۴۰۶ تا ۴۳۳.
- انزایی نژاد، سیدرضا. (۱۳۷۳). «چند یادداشت بر چهار مقاله نظامی عروضی»، *مجله‌ی زبان و ادبیات فارسی*، شماره‌های ۴ و ۵: ۴۳ تا ۵۴.
- بهار، محمدتقی. (۱۳۸۱). *تاریخ سیستان*، چاپ ۱، تهران: انتشارات معین.
- بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۸۹). *تاریخ بیهقی*، چ ۱۴، به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، تهران: انتشارات مهتاب.
- جوینی، عظاملک. (۱۳۸۵). *تاریخ جهانگشای جوینی*، چ ۴، به تصحیح علامه محمد قزوینی، تهران: دنیای کتاب.
- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۶). *دیوان غزلیات*، چ ۴۲، به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، تهران: انتشارات صفی علی‌شاه.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۷). *لغت‌نامه*، زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی، تهران: مؤسسه‌ی لغت‌نامه دهخدا.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۸). *تازیان‌های سلوک: نقد و بررسی چند قصیده از حکیم سنایی*، چ ۹، تهران: آگاه.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۸۵). *تاریخ ادبیات در ایران*، چ ۲۵، تألیف صفا و تلخیص ترابی، تهران: ققنوس.
- عرفان، عبدالرب. (۱۳۸۵). «واژه‌ای شایان دقت در چهارمقاله (ترجمه شریف حسین قاسمی)»، *نامه‌ی انجمن*، ش ۲۳: ۱۷۳ تا ۱۸۰.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامه*، ج ۶، چ ۱، به کوشش جلال خالقی‌مطلق و محمود امیرسالار، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۴). *شاهنامه*، ج ۴، چ ۱، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- فرزان، سیدمحمد. (۱۳۳۱). «نظری در تصحیح چهارمقاله»، قسمت دوم یادداشت‌های مربوط به حواشی و تعلیقات چهارمقاله، *یغما*، ش ۵۱: ۲۵۷ تا ۲۶۲.
- فرزان، سیدمحمد. (۱۳۳۱). «نظری در تصحیح چهارمقاله»، *یغما*، ش ۵۰: ۲۰۰ تا ۲۰۵.
- قبادیانی، ناصر خسرو. (۱۳۸۴). *دیوان اشعار*، به کوشش مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران.

- کرمی، محمدحسین. (۱۳۸۸). «تبیین نکته‌هایی از تاریخ بیهقی»، پژوهش‌نامه‌ی زبان و ادبیات فارسی، س ۱، ش ۲: ۱۱ تا ۳۶.
- منصوری، مجید. (۱۳۸۷). «نقد و بررسی مرزبان‌نامه شرح دکتر خلیل خطیب‌رهبر»، آینه‌ی میراث، س ۷، ش ۱، پیاپی ۴۴: ۲۰۹ تا ۲۲۵.
- منوچهری‌دامغانی، ابوالنجم احمدبن قوص بن احمد. (۱۳۹۰). *دیوان اشعار*، به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار.
- نظامی عروضی سمرقندی، احمدبن عمر بن علی. (۱۳۷۷). *چهارمقاله*، ج ۱۱، طبق نسخه‌ی تصحیح‌شده مرحوم محمد قزوینی و تصحیح مجدد و توضیح دکتر معین، تهران: امیرکبیر.
- نظامی‌گنجوی، جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید. (۱۳۸۹). *هفت پیکر*، ج ۲، به‌کوشش حسن وحیددستگردی، تهران: زوار.

## References

- Asadi Tusi, A. (1975). *garfâsbnâme*, 2<sup>nd</sup> Ed., by: Habib Yaghmayi, Tehran: Tahoori Library.
- Bahar, M. (2002). *târixê sistân*, 1<sup>st</sup> Ed., Tehran: Moin Pubs.
- Bayhaqi, A. (2010). *târixê bayhaqi*, 14<sup>th</sup> Ed., By: Khalil Khatib Rahbar, Tehran: Mahtab.
- Dehkhoda, A. (1998). *loqatnâme*, supervised by: Mohammad Moin & Seyyed Jafar Shahidi, Tehran: Dehkhoda Dictionary Institute.
- Enzabinezhad, S. (1994). *čand yâddâft bar čahâr maqâleye nezâmiye ʔaruzi*, *Persian Language & Literature*, Nos. 4 & 5: 43-54.
- Erfan, A. (2006). *vâžeʔi jâyâne deqqat dar čahâr maqâle*, Translated by: Sharif Hossein Ghasemi, *Nameye Anjoman*, No. 23: 173-180.
- Farzan, S. (1952). *nazari dar tashihe čahâr maqâle*, *Yaghma*, No. 51: 257-262.
- Farzan, S. (1952). *nazari dar tashihe čahâr maqâle*, *Yaghma*, No. 50: 200-205.
- Ferdowsi, A. (1995). *fâhnâme*, Vol. 4, 1<sup>st</sup> Ed., by: Saeed Hamidian, Tehran: Ghatreh.
- Ferdowsi, A. (2007). *fâhnâme*, Vol. 6, 1<sup>st</sup> Ed., by: Jalal Khaleghi Motlagh & Mahmood Amirsalar, Tehran: Center for the Great Islamic Encyclopedia.
- Hafez, Sh. (2007). *divâne qazaliyyât*, 42<sup>nd</sup> Ed., by: Khalil Khatib Rahbar, Tehran: Safi Ali Shah Pubs.
- Ighbal, A. (1931). *baʔzi molâhezât dar babe ʔenteqâdât bar havâʔiye čahâr maqâle*, *Shargh Magazine*, No. 7: 406-433.
- Juwayni, A. (2006). *Tarixê jahânguʔâyî juwayni*, 4<sup>th</sup> Ed., Emended by: Allame Mohammad Ghazvini, Tehran: Donyaye Ketab.
- Karami, M. (2009). *tabyine noktehâyi ʔaz târixê bayhaqi*, *Persian Language & Literature*, Vol. 1, No. 2: 11-36.
- Mansouri, M. (2008). *naqd va barrasiye marzbân nâme farhe xalil xatib rahbar*, *Ayineye Miras*, Vol. 7, No. 1, issue 44, 209-225.

- Manuchehri Damghani, A. (2011). *divâne ʔafʔâr*, by: Mohammad Dabir Siaghi, Tehran: Zovvar.
- Nezami Aruzi Samarqandi, A. (1998). *čahâr maqâle*, 11<sup>th</sup> Ed., Emended by: Mohammad Ghazvini & Mohammad Moin, Tehran: Amir Kabir.
- Nezami Ganjavi, J. (2010). *haft peykar*, by: Hassan Vahid Dastgerdi, Tehran: Zovvar.
- Qubadiani, N. (2005). *divâne ʔafʔâr*, by: Mojtaba Minavi & Mehdi Mohaghegh, Tehran: Tehran University.
- Safa, Z. (2006). *târixe ʔadabiyât dar ʔirân*, 25<sup>th</sup> Ed., Abridged by: Torabi, Tehran: Ghoghnoos.
- Shafiei Kadkani, M. (2009). *tâziyânehâye soluk: naqd va barrasiye čand qaside ʔaz hakim sanâyi*, 9<sup>th</sup> Ed., Tehran: Agah.

**HOW TO CITE THIS ARTICLE**

Ansari Jaberi, J. & Mohammad Beigi, Sh. (2019). A Critique of the Description and Emendation of the “Four Discourses”. *Language Art*, 4(2):25-50, Shiraz, Iran. [in Persian]

**DOI:** 10.22046/LA.2019.08

**URL:** <https://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/127>





## ORIGINAL RESEARCH PAPER

### A Critique of the Description and Emendation of the “*Four Discourses*”

**Jamal Ansari Jaber<sup>1</sup>** ©

M A of Persian language and literature, Shiraz University, Iran



**Shahrokh Mohammad Beigi<sup>2</sup>**

Associate Professor of Persian Language and Literature  
Department, Shiraz University, Iran.



(Received: 15 February 2019; Accepted: 10 May 2019; Published: 28 May 2019)

Although the book *Four Discourses* is compact, it is a literally valuable work due to its author's power in the two literary styles of simple prose and technical prose. In addition, the worthwhile information provided by this book about four professions of secretaryship, poetics, astronomy, and iatrology has added to the value of this book. Moreover, it is somehow considered a memorandum which should not be neglected. So, there is no doubt that understanding the beauties of the text of this literary treasure and enjoying it is dependent on the correct understanding of form and meaning of its text. Since after the wise emendation of the book *Four Discourses* by Allameh Mohammad Ghazvini, only professor Mohammad Moin has described this valuable work, and along with the description, he also has made some suggestions on the re-correction of some of its vocabularies; therefore, in this essay, it is tried to indicate some of the shortcomings of this single exposition. Subsequently, Moin's suggestions have been critically to present a more suitable and correct interpretation according to the text of the *Four Discourses* based on the in-text and out-text evidence as well as regarding the other related sources.

**Keywords:** Four Discourses, Creature Worship, Merit, Good Deeds, Narration, Herald.

<sup>1</sup> E-mail: ja.jaberiii@gmail.com ©(Corresponding Author)

<sup>2</sup> E-mail: sh\_beygi@yahoo.com

## تأثیر زبان فارسی و تصوف ایرانی بر سروده‌های فکیر لآن شاه

دکتر محمد نورعالم<sup>۱</sup>

رئیس و استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی،  
دانشگاه چیتاگانگ، بنگلادش

فهد مؤمن<sup>۲</sup>

پژوهشگر فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی،  
دانشگاه داکا، بنگلادش

(تاریخ دریافت: ۱۱ دی ۱۳۹۷؛ تاریخ پذیرش: ۴ خرداد ۱۳۹۸؛ تاریخ انتشار: ۷ خرداد ۱۳۹۸)

فکیر لآن شاه غزل‌سرایی نامدار و مشهور در زمینه‌ی موسیقی بنگلادشی است. در حدود ده‌هزار غزل از ترانه‌های عامیانه‌ی وی به‌طور شفاهی گردآوری شده‌اند که فقط هزار و صد ترانه تاکنون به‌دست ما رسیده است. استنباط‌های متفاوتی از دیدگاه‌های مذهبی لآن‌شاه وجود دارد؛ وی اشعاری درباره‌ی عشق، برابری و تصوف سروده است. زمانی که او در سرزمین بنگال چشم به جهان گشود، سراسر منطقه‌ی شبه‌قاره مستعمره‌ی امپریالیسم دولت انگلیس بود. زبان فارسی در شبه‌قاره‌ی هند بیش از شش صد سال رواج داشت و به‌ویژه در دوره‌ی مغول به‌عنوان زبان رسمی استفاده می‌شد. از آن زمان، زبان‌وادبیات فارسی، فرهنگ‌ورسوم ایرانی با زبان‌وادبیات و فرهنگ‌ورسوم بنگالی مخلوط شد که تأثیر شگرفی بر ادبیات بنگالی گذاشت. بسیاری از شاعران بنگلادشی از عناصر و واژه‌های فارسی در ادبیات خود بهره جستند. آن‌ها همچنین کتاب‌هایی به زبان فارسی چاپ کردند که نسخه‌های خطی آن‌ها را می‌توان امروزه در این منطقه پیدا کرد. به‌همین ترتیب، سروده‌های صوفیانه و ترانه‌های عامیانه‌ی لآن‌شاه در ایران نیز یافت می‌شوند و ایرانیان نیز از عناصر و واژه‌های فارسی اشعار او بهره‌مند شده‌اند. در این جستار، درباره‌ی تأثیر زبان فارسی و تصوف ایرانی بر سروده‌های این شاعر بحث خواهیم کرد.

**واژه‌های کلیدی:** فکیر لآن‌شاه، ادبیات، سروده‌ها، ادبیات بنگالی، معنویت و تصوف، زبان فارسی.

<sup>1</sup>E-mail: nooram76@gmail.com

©(نویسنده مسؤول)

<sup>2</sup>E-mail: fahadmumin786@gmail.com

## مقدمه

فکیر لَآن‌شاه یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان نغمه‌پرداز، موسیقی‌دانان انسان‌دوست و اصلاح‌گران اجتماعی بود. لَآن<sup>۱</sup> واژه‌ای است که معنی استعاری دارد. (La) یعنی «نه»،<sup>۲</sup> که آخرین مرحله‌ی عرفان است و (Lon) «گرفتن» یا «پذیرفتن» است. هرکسی که «لا» را می‌پذیرد، «لَآن» است. یعنی، رئالیسم<sup>۳</sup> را کنار می‌گذارد و در دل و جان و تن معنویت را ممارست می‌کند. در فرهنگ بنگالی «لَآن» یعنی بادقت پرورش کردن، پروردن، پرورش دادن یا پروراندن است (عبدالمنان ۲۰۱۰، ۱۹). واژه‌ی «فکیر» از «فکر» آمده است. آدم فکور را فکیر می‌گویند. از طرف دیگر، (ف+ق+ی+r) واژه‌ای عربی است؛ هرکسی که در دست‌یافتن به «شش قدرت قف خدا» کوشش و تلاش می‌کند، ایشان را «فکیر» می‌گویند. «شش قدرت قف» بدین ترتیب است: (۱) اَلقیوم: قدرت ابدیت؛ (۲) اَلقدوس: قدرت عطاء کردن ناتوان را شأن و مقام عالی؛ (۳) اَلقوی: منبع قدرت همیشگی؛ (۴) اَلقادر: قدرت عطاء کردن قابلیت؛ (۵) اَلقهار: قدرت عطاء کردن مرگ و (۶) اَلقابض: قدرت کاربری و سرپرستی (عبدالمنان ۲۰۰۹، ۲۵). اصلاً این حرف «قف» به شش صفت خدا که در قرآن آمده اشاره می‌کند. خدای تعالی به وسیله‌ی عطاء کردن این شش صفت مقتدر، اشخاص مخصوص عالی را برمی‌گزیند (احمد ۲۰۰۹، ۱۳). «لَآن» در تعریف فکیر گفت:

فکیر آن است که فکر فنا می‌داند. Je jane fanar fikir sei to fokir.

(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۶۸۳)

در مورد زادگاه و تاریخ تولد فکیر لَآن‌شاه در بین محققان شبه‌قاره اختلافاتی وجود دارد. بعضی از پژوهشگران سال تولد وی را ۱۷۷۳م و برخی سال ۱۷۷۴م ذکر کرده‌اند. ولی اطلاعات معتبر این است که لَآن‌شاه در سال ۱۱۷۹ بنگالی، یک ماه کرتیک مطابق با سال ۱۷۷۲م در روستای «حوریشپور» متعلق به شهرستان «زینایداح» به دنیا آمد و در سال بنگالی ۱۲۹۷، یک ماه کرتیک مطابق با ۱۷ اکتبر ۱۸۹۰م در «ثیوریا» از دنیای فانی رفت. (سراج‌الاسلام ۲۰۱۱، ۲۹۶) پژوهشگران بنگلادشی در مورد مذهب لَآن‌شاه هم اختلافاتی دارند.

پروفیسور ابوطالب گفت: «جامعه‌ی ما گمان می‌کنند که لَآن فرزند خاندان مسلمان است.» وی در ناحیه‌ی «جوشهر» متعلق به شهرستان «زینایداح» در یک خانواده‌ی کشاورز چشم به جهان گشود. نام پدرش «دریب‌الله» و مادرش «آمنه» بود. انوارالکریم کنیه‌اش را جمال شناسانیده است و لطف‌الرحمن<sup>۴</sup>

<sup>1</sup> Lalon

<sup>2</sup> The No

<sup>3</sup> Realism

<sup>4</sup> S. M. Lutfar Rahman



گفت که: «نام جدش غلام قدیر بود.» از طرف دیگر، پروفیسور ابوالحسن چودری لالان‌شاه را فرزند خاندان هندو ادعا کرده است. شاعر بنگالی جاسم‌الدین روزی برای بازرسی به خانه‌ی لالان رفت و گفت: «ما نزد همسایه‌اش که یک بافنده‌ی پیر بود شنیدیم که لالان در یک قبیله‌ی «برهمن» متولد شده است.» (میا ۲۰۱۴، ۱۰۵) فکیر انوارشاه که شاگرد و پیروی لالان بود، گفت: «لالان نه مسلمان و نه هندو بود؛ بلکه عقیده‌ی جدیدی به نام «Ohedaniyat» ایجاد کرد که ما از آن پیروی می‌کنیم.<sup>۱</sup>

در سینمای بیوگرافی، مونر مانوش<sup>۲</sup> در مورد لالان نمایانده که، نام اصلی وی «لالان چندراکار» یا «لالمُحَن‌کار» و نام خانوادگی وی «لالو» بود. از بیان سونیل گانگوپدائی (ادیب بنگالی) برمی‌آید که لالان از خاندان هندو بود که نام همسرش «گلاپی» و پدرش «ایشوار رادامادوب‌کار» و مرشد وی «سیراج سائی» بود. پژوهشگران و محققان شبه‌قاره درباره‌ی مذهب لالان‌شاه این‌قدر احتمالات و مغایرت کرده‌اند که تا امروز تصمیم واضحی نمی‌توان گرفت. لالان خودش نیز در مورد کیش و مذهبش آشکارا چیزی بیان نکرد. وی گفت:

Sob loke koy lalon ki jaat songshare همه‌ی مردم می‌گویند که مذهب لالان چیست؟

Lalon bole jaater ki rup dekhlam na ei nojore لالان می‌گوید که تفاوت کیش و مذهب به‌نظم نمی‌رسد.

Keo mala keo tasbih gole بر گردن، کسی حلقه‌ی گل می‌پوشد و کسی تسبیح می‌پوشد.

Taite ki jaat vinno bole در واقع کیش‌ها جدا و مختلف نباشد،

Asa kingba jaoar kale درحین آمدورفت (در این دنیا)

Jaater chinho roy kare نشانه‌ی کیش و دین نزد چه کسی دارد؟

(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۳۲۶)

لالان در سرودهایش درباره‌ی عشق خدا این‌قدر ذکر کرده که می‌توان گفت مذهب لالان عشق بود. همین‌طور که مولوی در مثنوی معنوی گفت:

ملت عشق از همه دین‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست

(جلال‌الدین ۱۳۷۵، ۲۴۸)

گرچه لالان در هیچ مؤسسه‌ی تحصیلی درس نخوانده بود؛ اما با کوشش خودش به زبان و ادبیات، فرهنگ و تمدن و رسم‌های مختلف جهان به مهارت کامل نائل شد. در همه‌ی ترانه‌ها و سرودهایش

<sup>۱</sup> <https://www.thedailystar.net/news-detail-58830>.

<sup>۲</sup> Moner Manush

نشانه‌ی این کاردانی به‌نظر می‌رسد. در کلام و سروده‌های وی زبان عربی، فارسی، هندی، اردو و سانسکریت به‌وضوح استفاده شده و تصویر عشق و عرفان بسیار تحت‌تأثیر قرار گرفته است. به‌گمان پژوهشگران، فکیر لال‌شاه به‌طور شفاهی تقریباً ده‌هزار ترانه سروده، اما به‌سبب عدم منشی قابل آن ترانه‌ها بلافاصله یادداشت نشده بود. متأسفانه تا امروز عدد کلکسیون ترانه‌های وی را فقط ۱۱۰۰ شناخته‌اند (عبدالمنان ۲۰۱۰، ۷).

لال‌شاه تحت‌تأثیر فکر و اندیشه‌ی عرفانی تقریباً دوهزار ترانه سرود. وی همان‌طورکه در موضوعات دین اسلام ترانه سرود، درمورد هندوئیسم، بودیسم و مسیحیت هم در سروده‌هایی ذکر کرد. به‌همین دلیل، ترانه‌های وی نزد مردمان همه‌ی مذاهب شبه‌قاره بسیار محبوبیت دارد. اگرچه در سروده‌های لالان واژه‌ها تحت‌تأثیر زبان دیگری و مذهب ویشناوا و هندوئیسم قرار می‌گیرد؛ اما واژه‌های فارسی، تصوف ایرانی و عرفان اسلامی بیشتر تأثیر می‌گذارد.

#### ورود و گسترش زبان فارسی در بنگال

چند سال پیش از تأسیس حکومت مسلمانان در سرزمین بنگال تمرین زبان فارسی شروع شده بود. صوفیان ایرانی برای تبلیغ دین اسلام به این سرزمین آمدند که در نتیجه مردمان شبه‌قاره گروه‌گروه دین اسلام را قبول کردند و برای دانستن و آموختن قرآن و سنت رسول (ص) زبان عربی و فارسی یاد گرفتند و ممارست کردند. ایشان درمورد عرفان و مذهب کتاب‌های زیادی تألیف کردند و در این منطقه توسعه و گسترش زبان فارسی را تحت‌تأثیر قرار دادند (سراج‌الاسلام ۲۰۱۱، ۱۷۴). در سال ۱۲۰۴م پس از فتح منطقه‌ی بنگال توسط اختیاردین محمدبختیار خلجی، ورود و تمرین زبان فارسی در تاریخ این سرزمین آغاز شد و مردمان بنگالی با زبان و فرهنگ فارسی آشنا شدند. ترکیان از حیث مذهب، مسلمان و از طرف فرهنگی، فارسی بودند. آن‌ها به زبان ترکی سخن می‌گفتند؛ در سیاست‌گذاری، زبان فارسی و در مباحث مذهبی زبان عربی را به‌کار می‌بردند (سرکار ۲۰۱۵، ۱۶). کاربرد زبان فارسی در امپراتوری مغول پس از اعلام به‌عنوان زبان رسمی، افزایش یافت. در قرن هفدهم و هجدهم میلادی زبان هندوستانی در گسترش زبان فارسی و گرایش اسلامی نقش مهمی ایفا کرد. در اواخر قرن هجدهم خواجهگان و اشراف بنگالی، حتی هندوان هم در زبان بنگالا از واژه‌های فارسی بسیاری استفاده کردند. بدین ترتیب، در زبان بنگالا واژه‌های فارسی و به‌طبع آن، بسیاری از واژه‌های عربی و ترکی نفوذ کرده است (سراج‌الاسلام ۲۰۱۱، ۱۷۹). در زبان بنگالا تعداد کلمات عربی و فارسی تقریباً ده‌هزار، کلمات انگلیسی یک‌هزار و کلمات ترکی حدود چهارصد است.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> <http://www.dainikamadershomoy.com/todays-paper/editorial/26607/>.

غلام مقصود هلالی فرهنگ لغتی به نام «عناصر فارسی و عربی در زبان بنگالی» نوشت و توضیح داد که تقریباً شش هزار لغت و اصطلاحات فارسی و عربی در زبان بنگال وجود دارد و حدود ۴۰ درصد لغات بنگالی از زبان فارسی گرفته شده است. در سال ۱۹۷۰م ویلیام گولد<sup>۱</sup> در کتاب «فرهنگ مسلمانی»<sup>۲</sup> حدود شش هزار لغت فارسی و عربی جمع‌آوری کرده که در زبان بنگالی رایج است.<sup>۳</sup> بسیاری از شاعران و ادیبان بنگالی در آثارشان از واژه‌ها و عناصر فارسی استفاده کرده‌اند. شاعران و نویسندگان مختلف به زبان فارسی کتاب نوشته بودند که هنوز نسخه‌های خطی‌شان در کتابخانه‌های مختلف این سرزمین وجود دارد.

#### استفاده از کلمات فارسی در سرودهای لَلاَن‌شاه

فکیر لَلاَن‌شاه علاوه بر زبان بنگالا، با زبان‌های گوناگون مانند عربی، فارسی، هندی و سانسکریت به‌خوبی آشنایی داشت که در سرودهایش به آن‌ها اشاره شده است. به‌ویژه، کلمات فارسی را در ترانه‌هایش بی‌شمار آورده است. مثلاً، وی در بیان آفریدن آدم گفت:

پروردگار آدم را از صورت خود پیدا کرده است  
Adom-ere poyda kore Khod surot-e porowar  
 به‌جز مراد این صورت چگونه ناگهان خلق شده  
Murad bine surat kise Hoilo se hothat kore  
 است.  
 (عبدالمنان ۲۰۱۰، ۹۹)

یا

مهربان (خدا) آدم را از خود صورت آفریده  
Apon surat-e adom gothlen doyamoy  
 است، برای اینکه به فرشته‌ها  
Noile ki fereshta-y  
 فرمان داد که به او سجده کند.  
Scjda dite koy  
 (عبدالمنان ۲۰۱۰، ۶۳۰)

می‌بینیم که در قسمت اول شش کلمه‌ی فارسی (آدم، پروار، پیدا، خود، صورت و مراد) و در قسمت دوم چهار کلمه‌ی فارسی (آدم، صورت، فرشته و سجده) استفاده شده است. از نظر بعضی محققان، گرچه لَلاَن کیش و مذهب خود را فاش نکرد؛ اما وی یک صوفی بزرگ بود. فلسفه‌ی لَلاَن این است که «خداوند همیشه درون بنده هست». از این‌طرف، وی کلام حدیث نبوی «من عرف نفسه، فقد عرف ربه» را ابراز می‌کند. وی در بیان وابستگی مذهب و خدا و بنده از کلمات فارسی بسیار استفاده کرده است. وی گفت:

<sup>1</sup> William Gold

<sup>2</sup> Muslim Culture

<sup>3</sup> <https://vista.ir/article/206722>.

<u>Dhormo porda-y banda jahera-y</u>	مذهب در پرده است و بنده در ظاهر است.
<u>Khoda-r hokum foroj aday</u>	اداء کردن فرض حکم خداست.
<u>Banda-r mormo pusida-te roy</u>	فحواء بنده پوشیده است.
<u>Banda-r del khoda-r arosh hoy</u>	دل بنده مانند عرش خداست
<u>Banda-r rup khod khoda hoy</u>	صورت بنده خود خدا است.
<u>Allah adom banda-te roy</u>	الله در بنده و آدم وجود داشته است.

(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۱۰۹)

لَآن در اینجا بیش از نیمی از کلمات فارسی را به کار برده است. مثلاً، در متن سرود بنگالی ۲۶ کلمه وجود دارد که از آن‌ها ۱۷ کلمه فارسی است. از نظر وی، اگر ما پیغمبر خدا را حقیقتاً نمی‌شناسیم، پرستیدن ما بیهوده است. خدا و پیغمبر مانند درخت و دانه است. آسمان و زمین و دریا و هوا این‌همه از نور پیغمبر آفریده شده است. لَآن در سرودهایش در ستایش کردن پیغمبر کلمات فارسی به کار می‌برد.

<u>Nabi awal-e allah'r nur</u>	اولاً نبی نورالله است.
<u>Dowm-ete tawba-r ful</u>	دوماً گل توبه است.
<u>Chhiom-ete moynar golar har</u>	سوماً گردن‌بند مرغ میناست.
<u>Chowthhemete nur sitara</u>	در چهارم نور و ستاره است.

(مظهار ۲۰۰۰، ۱۱۸)

یا

<u>Nabi awal akher baten jaher</u>	نبی اول، آخر، باطن و ظاهر
<u>Kokhon kon rup dharon koren</u>	کی و کجا، کدام چهره پیدا می‌شود
<u>konkhane</u>	(نمی‌شناسند).

(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۱۱۵)

در اینجا، «اول، دوم، سوم، نور، توبه، ستاره، آخر، باطن و ظاهر» این‌ها کلمات فارسی هستند. گاهی می‌بینیم که لَآن در یک مصراع، همه از کلمات فارسی استفاده شده است.

<u>Ab, atash, khak, batghor</u>	آب، آتش، خاک و باد
<u>Gothechen jan malek moktar Kon chiz e</u>	جان، مالک و مقتر از کدام چیز آفریده است.

(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۶۳۱)

اینجا در مصراع اول «آب، آتش، خاک، باد» و در مصراع دوم «جان، مالک و چیز» کلمات فارسی هستند. همین‌طور لَآن در سرودهایش کلمات فارسی بی‌شمار استفاده کرده است. گردآورنده بنگالی عبدالمنان سرودهای لَآن را یک‌جا جمع‌آوری کرده که به نام «لَآن سامُغرو» (کلیات لَآن) به چاپ

رسید. این کتاب بزرگ‌ترین کلیات ترانه‌های فکیر لَلاَن‌شاه است که دارای تقریباً نه‌صد سرود است. اکنون براساس این کتاب معتبر، کلمات فارسی که لَلاَن در ترانه‌های خود استفاده نموده، آن‌ها را بدین ترتیب ذکر می‌نماییم:

- صورت، آدم، پیدا، خود، پرور، مراد، نور، قرآن، احمد، هادی، دنیا، آسمان، زمین، قدرت، دار، اذان، خبر، مقام، منزل، ظهور، محله، خاک، پنجره، صفت، آواز، شرم، برکت، ستاره، خدا، بنده، عمت، طریق، پوشیده، پرده، حکم، فرض، اداء، طلب، دل، کلام، سجده، جان، هوا، روز، حساب، زنده، توبه، مرشد، جدا، پیاله، پیغمبر، باطن، مقبول، نماز، اول، دوم، سوم، آخر، ظاهر، درویش، آیین، شریعت، معرفت، ولایت، نشان، نظر، تن، مرید، یار، لحاظ، اشاره، شهر، لایق، روزه، دکان، بهشت، احمق، کتاب، جایگاه، تمام، معنی، پیر، دست خط، فنا، هزار، پشم، خاندان، اثبات، توفان، عشق، دلیل، روح، نام، نفی، نظیر، بی‌بی، خودی، دوستی، قبول (عبدالمنان ۲۰۱۰، ۹۹ تا ۱۳۲).
- بعد، حال، نفر، خط، بی‌حال، بی‌هوش، استغفاء، امیر، جور، حرام، نظام، خلاص، اولیاء، قاضی، سایه، حقیقی، شریک، فرمان، تمام، مشغول، مدام، وفات، حیات، باهوش، حل، سینه، نصیحت، غائبی، عاشق، معشوق، دوست، راه، روضه، بدعت، باطل، فرقان، دروازه، بی‌نمازی، باقی، بی‌مرید، شیطان، عبادت، بندگی، مهر، قائم، برادر، آتش، مصیبت، مردود، درود، فکر، خصلت، روانه، بازی، اشراف، اطراف، ذکر، تسبیح، راضی، انتظار، جان، مولوی، پاک، ملک، اصل، قلم، دستگیر، تعلیم، وضو، پلک، جای نماز، آئینه، اشاره، نهر، عمل، نشانی، ذات، سالک، دیوانه، کاغذ، خوش، هر دم، زبان، باقی (عبدالمنان ۲۰۱۰، ۱۵۴ تا ۳۷۰).
- نیک، تفسیر، اشاره، مثنوی، عقل، کلمه، قدم، مهارت، حکیم، هوشیار، طلبدار، قلب، علم، حاصل، بنیاد، آباد، عجیب، اندازه، نشانه، امام، صدر، همیشه، شور، رنگ، مؤمن، غلام، کاریر، فرزندان، دامن، زندگی، شام، بازار، سر، آخری، ارکان، احکام، داخل، بود، پا(ی)، حرف، جاری، محل، قربانی، اقتداء، دل، زیارت، سرور، تاج، امانت، هوشیاری، بند، مال، سوداگر، سزا، کنار، عرض، کارخانه، غافل، دریا، قبر، تخت، مشعل، منزل، پیر، جنگل، ربانی، سلام، تکبر، ملا، مولانا، قیامت، تاریخ، گور، پرس، قاعده، منشی، بی‌باکی، نکته، خانه، نصیب، مرده، دوزخ، قصور، بی‌فایده، قبول، جنازه، زنده، طریقه، خوراک، بی‌ذات، نیستی، فرشته، خرقة، صدر، تحصیل‌دار، وجود، غلط (عبدالمنان ۲۰۱۰، ۳۸۶ تا ۵۶۷).
- شکار، آئینه محل، کارگیر، چیز، شرک، خاکی، قلب، آب، آتش، خاک، باد، جان، مالک، شاه، آب حیات، مدد، بی‌نیاز، صادق، سفید، سیاه، زرد، وزن، جمع، مشاهده، عرفانی، مراقبه، نفس،

تلاش، نیت، بی‌ایمان، کافر، حاضر، خلافت، تیز، مندیر، تماشا، بی‌شمار، رنگ، سوار، کارسازی، دور، برخاست، خیردار، الهام، باهوش، چهره، یقین، دولت، خیرات، گمان، مدام، مزار، سلوک (عبدالمنان ۲۰۱۰، ۶۱۶ تا ۹۵۷).

### پیدایش و منشأ تصوف و تعریف تصوف ایرانی

جمعی از مورخان و مشایخ صوفیه بر این عقیده‌اند که اصطلاح تصوف و صوفی در نیمه‌ی اول سده‌ی دوم هجری پیدا شده و نخستین کسی که رسماً به لقب صوفی خوانده شد «ابوهاشم صوفی» است متوفی در ۱۵۰ق (سجادی ۱۳۸۳، ۲۴۱) درباره‌ی اشتقاق کلمه‌ی تصوف اقوال متعددی وجود دارد. تصوف از کلمه‌ی صوف اخذ شده که به‌معنای پشم (پشمینه‌پوش) است. ابوسعید سمعانی احتمال داده کلمه‌ی تصوف از «بنی‌صوفیه» گرفته شده است که خدمتگزاران کعبه بودند. بعضی می‌گویند که کلمه‌ی صوفی از کلمه‌ی «اصحاب صفة» گرفته و برخی احتمال دادند که از کلمه‌ی صَف به‌معنی نظم و ترتیب اشتقاق شده است.

مشیری در نخستین «فرهنگ زبان فارسی» توضیح داد: «تصوف به‌معنی صوف پوشیدن است که اثر زهد و ترک است و در اصطلاح، پاک‌کردن دل است از صحبت دنیا و آراسته‌کردن ظاهر است.» (مشیری ۱۳۷۴، ۲۵۳) معنای تصوف «صوفی‌شدن، پشمینه‌پوش گردیدن، سالک راه حق‌شدن، طریقه‌ی درویشان است.» (معین ۱۳۷۵، ۱۰۹۳) انوری در فرهنگ بزرگ ذکر کرد: «تصوف یعنی طریقه‌ای در معرفت، خداشناسی، و تربیت در میان مسلمانان که غالباً با ترک تعلقات دنیوی و پشمینه‌پوشی همراه است.» ابومحمد جریری می‌گوید: «تصوف مراقبت حال است با مراعات لزوم ادب.» سمون می‌گوید: «تصوف آن است که صوفی مالک چیزی نباشد و چیزی او مالک نگردد.» (حائری ۱۳۸۶، ۱۸) رویم بغدادی می‌گوید: «تصوف مبتنی بر سه خصلت است. تمسک و توسل به فقر و افتقار (احتیاج) و محقق‌ساختن بذل و ایثار برای غیر و ترک تعرض و ترک اختیار.» (حائری ۱۳۸۶، ۱۹)

درباره‌ی منشأ تصوف عقاید گوناگونی اظهار شده که به‌طور اختصار بیان می‌کنیم:

۱. دسته‌ای تصوف را عکس‌العمل فکرایبی درمقابل سلطه و نفوذ اسلام عربی دانسته‌اند؛
۲. گروهی منشأ تصوف را افکار و آرای بودایی و هندی تصور کرده‌اند؛
۳. بعضی احتمال داده‌اند که تصوف خودبه‌خود و مستقلاً در ممالک اسلامی به‌وجود آمده و ابتدا ارتباط و بستگی به‌جایی ندارد؛
۴. عده‌ای هم سرچشمه‌ی تصوف اسلام را مسیحیت و عقاید رهبانی می‌دانند؛
۵. خود صوفیه هیچ‌یک از این اقوال را نپذیرفته و معتقدند که طریقه‌ی تصوف عبارت است از لب و عصاره و باطن قرآن و احادیث نبوی و کشف و شهود اولیاء.» (مینائی ۱۳۹۳، ۷۳)

علاوه بر این اقوالها، عقیده‌ای وجود دارد که تصوف تحت تأثیر پارسیان ایجاد شده است. ادوارد گرانویل براون<sup>۱</sup> احتمال داد که پس از سقوط امپراتوری پارسی، مسلمانان با پارسیان در تماس قرار گرفتند و از آن وقت فلسفه‌ی تصوف اشتقاق شده است. به خاطر شکست سیاسی، در میان ایرانیان دلسردی و نومیدی و یأس به وجود آمد. از زمان قدیم ایرانیان آتش پرست و پرستنده‌ی طبیعت بودند. پس از فتح ایران به دست مسلمانان، ایشان دین اسلام را قبول کردند و به معنویت عمیق اسلام گرویدند. بعداً، اکثر صوفیان در منطقه‌ی ایران چشم به جهان گشودند (معین‌الدین ۲۰۰۳، ۴۷۷). به‌ویژه مولوی رومی، عطار، جامی، حافظ، ابوالخیر، سعدی و خواجه عبدالله انصاری، سنائی، ناصر خسرو، نظامی، هجویری و تعداد زیادی از شاعران صوفی ایرانی فلسفه‌ی تصوف را به جهان معرفی کردند و گسترش دادند. بنابراین ادوارد براون ایرانیان را ترویج‌کننده‌ی تصوف دانسته است. به‌علاوه، در افکار و عقیده‌ی ایرانیان و در ایده‌ی روحانی‌شان ویژگی‌های مخصوصی وجود دارد.

#### تأثیر تصوف ایرانی بر سرودهای لَ‌لان‌شاه

آواز تصوف در سرودهای لَ‌لان تحت تأثیر صوفیان ایرانی قرار گرفت و همچنان درویشان و اولیای بنگالی هم در آن بسیار تأثیر گذاشته‌اند (انوارالکریم ۲۰۰۵، ۲۸۱). مثنوی رومی یکی از تأثیرگذارترین و نامدارترین کتاب‌های تصوف است. این کتاب دارای متن روحانی است که به صوفیان می‌آموزد چگونه به هدف خود برسند و با خدا دوست شوند. در شأن مثنوی رومی گفته می‌شود:

مثنوی معنوی مولوی  
هست قرآن در زبان پهلوی

برخی از اندیشمندان و مولوی‌شناسان این بیت را به اقبال لاهوری منسوب می‌دانند.

همین‌طور ترانه‌های فکیر لَ‌لان‌شاه نزد مردمان منطقه‌ی بنگال جایگاه ویژه‌ای دارد. لَ‌لان گفت:

Dane be'd bame Quran	در سمت راست ودا و در سمت چپ قرآن است.
Majhkhane fakir-er bayan	در میان بیان فکیر (لَ‌لان) است.
Jar hobe sei dibogyan	کسی که حکمت دارد،
Sei dekhite pay.	وی می‌تواند بفهمد.

(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۲۱)

«فنا» از بین رفتن صفات نکوهیده‌ی بشری و «بقا» فراریافتن در صفات پسندیده‌ی الهی است. در فنا و بقا خواسته، دانش، اراده و خودِ عارف در خواسته، دانش، اراده و وجود حق فانی و به حق باقی می‌شود. عارفان در توجیه فنا و بقا به کلمات شهادت یعنی «لا إله إلا الله» اشاره کرده‌اند بدین گونه که

<sup>1</sup> Edward Granville Browne

بخش نخستین این عبارت را فنا و بخش پایانی آن را بقا شمرده و ارزش فنا را به بقا دانسته‌اند (حائری ۱۳۸۲، ۱۲۴) از نظر صوفیان «فنا» چهار نوع است: ۱) فنا فی النفس؛ ۲) فنا فی الشیخ؛ ۳) فنا فی الرسول؛ ۴) فنا فی الله (حسن ۲۰۱۴، ۳۷۰) فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله، بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله. فریدالدین عطار در مورد فنا در کتاب «منطق الطیر» گفت:

هر دو عالم نقش آن دریاست، بس  
هر که در دریای او، گم بوده شد  
هر که گوید نیست آن سوداست، بس  
دائماً گم بوده و، آسوده شد  
عود و هیزم چون به آتش در شوند  
هر دو بر یک جای، خاکستر شوند

(عطار ۱۳۶۹، ۴۷۸)

فکیر لکان شاه گفت:

Fana fish-sheikh fana fir-Rasul  
Fana fil-lah fana baka sthul  
Ei char mokam-e lalon  
Murshid vojo nirjon-e

فنا فی الشیخ فنا فی الرسول  
فنا فی الله فنا فی النفس  
لکان (تو) در این چهار مقام  
مرشد را بپرست محرمانه.

(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۵۱۷)

دست‌یافتن به دیدار خدا هدف عمده‌ی صوفیان است. صوفیان می‌پندارند که توسط «ذکر» به دیدار خدا می‌توانند دست بیابند. ذکر دو گونه است: ذکر خفی و ذکر جلی؛ ذکر خفی بهتر از ذکر جلی است. عرفا و علما و مشایخ صوفیه کلمه‌ی طیبه یعنی «لا إله إلا الله» را افضل اذکار می‌دانند. لکان گفت:

Mukhe poro re soda la Ilaha illallah  
Ei a'en vejilen Rasul-allah

همیشه لا اله الا الله ذکر کن  
رسول الله این آئین فرموده است.

(مظهار ۲۰۱۰، ۱۰۴)

«لا إله إلا الله» را در اصطلاح صوفیان «نفی اثبات» گفته می‌شود. اینجا «لا إله» نفی و «إلا الله» اثبات است. «لا» یعنی خداوند هیچ‌جا نیست و «إلا الله» یعنی خداوند در قلب من وجود دارد. لکان گفت:

Nafi isbat je bojhen  
Michhe re tar porashuna.

هرکسی که مفهوم نفی اثبات نمی‌فهمد  
همه‌ی عقل و دانش وی بیهوده است.

(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۲۹۳)



عارف معروف اسپانیا ترزا آویلا<sup>۱</sup> نماز را به چهار قسم تقسیم کرده است: (۱) نماز ذهنی (مراقبه)؛ (۲) نماز ذکر؛ (۳) نماز سکوت؛ (۴) نماز وصال نهایی.<sup>۲</sup> از دیدگاه صوفیان نماز ذکر را «دائماً در نماز» می‌گوید که ادا کردن این نماز وقت خاصی ندارد. صوفیان و مردمان عام این نماز ذکر را می‌توانند وقت و بی‌وقت بخوانند. در واقع «دائماً در نماز» یعنی دائماً مشغول به ذکر خداست. لالان گفت:

Poro-re da'yemi namaj ei din holo akheri      دائماً در نماز را بخوانید که امروز به پایان  
Kiba sokal kiba boikal da'yemir nai      می‌رسد.

obodhari      چه صبح، چه عصر، دائماً در نماز وقتِ خاص  
(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۳۶۵)      ندارد.

در فرهنگ فارسی، «مرشد» یعنی هدایت‌کننده و راه‌نماینده است. در اصطلاح کسی که تربیت و ریاست گروهی از صوفیان را به‌عهده دارد یا پیشوای صوفیه که خود به کمال رسیده و طالبان را نیز به کمال می‌رساند (معین ۱۳۷۵، ۴۰۱۶). صوفیان مظهر عقل را «مرشد» گویند و مظهر نفس را «دلیل» گویند که بندگان را به راه راست هدایت می‌کند که یکی مظهر اسم «الله» و دیگری مظهر اسم «رحمن» است و «مرشد» قضای ذات حق است (مشیری ۱۳۷۴، ۹۸۴). حق تعالی نور ارادت در باطن کسی پیدا کند تا او مرشد را بشناسد. به‌طور کلی می‌توان گفت: «مرشد آن کسی است که به صوفیان صراط‌المستقیم را نشان می‌دهد و سالک را در رسیدن به منزل خود کمک می‌کند.» حافظ شیرازی گفت:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید      که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها  
(حافظ ۱۳۷۶، ۱۷)

در اینجا پیر مغان همان مرشد است. در تصوف مرحله‌ی دوم «فناء فی الشیخ» است. در این مرحله صوفیان نزد پیر خود به‌طور کلی تسلیم می‌شوند. ذات و صفت وی با ذات و صفت شیخ مخلوط شده و یکسان می‌شوند. از نظر لالان، «خدا، سالک، مرشد و رسول» همه یکی‌ست. وی گفت:

Murshid-er choron-er sudha      اگر شهید پای مرشد را بنوشید  
Pan korile jabe khudha      گرسنه‌ی شما وجود نخواهد داشت  
Koro nare dile didha      در دل تردید مکن  
Je-i murshid se-i khoda      چه کسی مرشد است؟ او اصلاً خدا است.  
(مظهار ۲۰۰۰، ۱۲۱)

<sup>1</sup> Saint Teresa of Avila

<sup>2</sup> <http://qunoot.net>.

یا

Jini Murshid tini Rasul چه کسی مرشد است؟ او اصلاً رسول است.  
 Iha-te nai kono vul در این عقیده اشتباه راه ندارد.  
 Khoda o se hoy او باید خدا هم باشد.  
 E kotha Lalon koy na Quran-e koy. این حرفِ لَلاَن نیست؛ بلکه کلامِ قرآن است.

(حسن ۲۰۱۶، ۳۳۶)

صوفیان توبه‌کاران بزرگی‌اند. از نظر ایشان بدون توبه، خدا را نمی‌توانند یافت. توبه چهار مرتبه دارد: (۱) بازگشتن از کفر که توبه‌ی کفار است؛ (۲) بازگشتن از مناهی و کارهای بد که توبه‌ی فساق است؛ (۳) بازگشتن از اخلاق ذمیمه که توبه‌ی ابرار است؛ (۴) بازگشتن از غیر حق که توبه‌ی کاملان و انبیا و اولیاست (مشیری ۱۳۷۴، ۲۸۲).

شاعر صوفی ایرانی خواجه عبدالله انصاری در «مناجات نامه» گفت:

ای واقفِ اسرارِ ضمیرِ همه کس در حالت عجز دستگیر همه کس  
 از همه گنهم توبه ده و عذر پذیر ای توبه ده و عذر پذیر همه کس  
 لَلاَن هم خود را از گروه گناه‌کاران می‌دانست. وی از خدای مهربان دربارهی خطا و عیب و حرج خود همیشه توبه می‌کرد. لَلاَن گفت:

Khomo khomo oporadh از گنهم مرا تصفیه کن.  
 Das-er pane ekbar chao he doyamoy ای مهربان(خدا) به این کلام نگاه کن.  
 Boro songkot-e porile doyal barebar daki در مصیبت و خطر بزرگ مرتباً تو را ذکر  
 tomay می‌کنم.

Khomo khomo oporadh از گنهم مرا تصفیه کن.

(مظهار ۲۰۰۰، ۱۳۷)

خدا همه‌ی مخلوقات را آفریده است. از نظر صوفیان گرچه ما خدا را نمی‌بینیم؛ اما در دلمان می‌توانیم او را درک و احساس کنیم. ایشان در تبدیل صفات خود به صفات الهی کوشش می‌کنند. او اصلاً در دل بنده همیشه وجود دارد. در سرودهای لَلاَن هم مانند آثار شاعران صوفی ایرانی صنایع و بدیع معنوی و بیان یعنی استعاره، کنایه، تشبیه به‌کار برده شده است. مولوی رومی در دیوان شمس تبریزی گفت:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

در این قسمت مولوی «روح» را به «مرغ» و «بدن» را به «قفس» تشبیه می‌کند. همین‌طور لَلاَن گفت:

Khachar vitor ochin pakhi kemne ase jay      مرغ گمنام در قفس چگونه آمد و رفت  
 Dhorte parole mono-beri      اگر او را بگرفتم  
 Ditam pakhir pay      در پاهایش زنجیر می‌کردم  
 (عبدالمنان ۲۰۱۰، ۷۴۲)

یا

Ki ek ochin pakhi pushlam khachay      مرغ گمنام در قفسم پرورش دادم  
 Holona jonom vore tar porichoy      در تمام زندگی هویت او را نمی‌شناسم.  
 (عبدالمنان ۲۰۱۰، ۷۴۴)

لآن هم مانند مولوی اینجا «مرغ و قفس» را به «روح و بدن» تشبیه کرده است. حضرت محمد (صلی‌الله علیه و سلم) آخرین پیامبر خدا فرمود: «انا نور الله و کل شیء من نوری.» یعنی «من از نور خدا آفریده شدم و همه‌ی مخلوقات از نور من آفریده شده‌اند.» شاعر صوفی نظامی در نعت رسول اکرم (صلی‌الله علیه و سلم) گفت:

محمد کآفرینش هست خاکش      هزاران آفرین بر جان پاکش  
 چراغ افروز چشم اهل بینش      طراز کارگاه آفرینش  
 (نظامی ۱۳۷۶، ۷)

عطار نیشاپوری گفت:

هر دو عالم بسته بر فتراک او      عرش و کرسی، قبله کرده خاک او  
 خلق عالم از وجودش، در وجود      نور او، مقصود مخلوقات بود  
 (عطار ۱۳۶۹، ۵۶)

فکیر لآن‌شاه گفت:

Allah nabi du-ti obotar      الله و نبی دو تجسم‌اند  
 Gachh bij je rup dekhi se prokar      چنانکه صورت درخت و دانه را می‌بینم  
 Asman jamin jolodhi pobon      آسمان، زمین، دریا و هوا  
 Je nabir nur-e hoy srijon      همه از نور محمد خلق شده است.  
 (عبدالمنان ۲۰۱۰، ۱۱۵)

«شریعت» در اصطلاح اقوال و اعمال و احکامی‌ست که حق تعالی به زبان پیامبر بر بندگان مقرر فرموده است. هجویری گفت: «شریعت و حقیقت از عبارت اهل الله است که یکی از صحت حال ظاهر کند و یکی از وخامت حال باطن.» (سجادی ۱۳۸۳، ۵۰۴) طریقت سیر خاص سالکان راه حق، مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجه به مبدأ، و تبتل و انزوا و دوام طهارت و وضو، و صدق و اخلاص و

غیر آن.» (مشیری ۱۳۷۴، ۶۹۲) خواجه عبدالله انصاری گفت: «شریعت نیاز است و حقیقت ناز است؛ شریعت ارکان ظاهر و حقیقت ارکان باطن است؛ شریعت خدمت است بر شریعت و حقیقت غربت است بر مشاهدت.» (مشیری ۱۳۷۴، ۶۴۲) ابوسعید ابوالخیر در کتاب «اسرار التوحید» گفت:

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار  
مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار  
این است شریعت  
این است طریقت

(شفق ۱۳۱۵، ۳۳۱)

لَآن می‌گوید: «شریعت، طریقت، حقیقت این همه با یکدیگر مرتبط است.» وی گفت:

Tarikat-e dakhil na hole  
Sharia't hobena aday  
Hakikat-e hoy porichoy  
Ma'refat sei siddhir mokam  
Noyon dekh nare khule.

اگر در طریقت داخل نباشید،  
شریعت ادا نمی‌شود.  
در حقیقت هویت دست می‌یافت.  
و معرفت مقام کامیابی است.  
این‌ها را به‌وسیله بینش احساس کنید.

(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۴۴۱)

صوفیان همیشه می‌خواهند با خدا ملاقات کنند و فنا شوند. ایشان تمام زندگی خود را در جستجوی خداوند صرف می‌کنند. کسی می‌تواند خالق را بشناسد و کسی نه، اما کوشش و تلاش ایشان متوقف نمی‌شود. لَآن فکیر هم در جستجوی آفریننده‌ی خود پیش‌قدم بود. لَآن گفت:

Amar jonom gelo tomar ashe  
Tumi dao he dekha onttime ese

تمام زندگی‌ام در طلب تو پرداختم  
(ای مهربان) بالاخره تو دیدار بده.

(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۹۲۵)

از نظر صوفیان خداوند در قلب بنده وجود دارد. هجویری در توضیح حدیث معروف و مورد استناد صوفیه که «من عرف نفسه فقد عرف ربه» گفته است: «هر که خود را بشناسد به فنا، حق تعالی را بشناسد به بقا، و از فنا عقل و صفت باطل بود و چون عین چیزی معقول نباشد، اندر معرفت وی به جز تحیر ممکن نشود.» (حائری ۱۳۸۲، ۱۲۷) لَآن هم برای شناختن خدا اولاً به‌طور کلی دانستن راز خود را لازم دانست. لَآن گفت:

Khod-ke chinile khoda chini  
Khod khoda boleche apni  
Man arafa nafsahu bani  
Bojho tar ki hoy mane

اگر می‌توانم خود را بشناسم، باید خدا را بشناسم  
خدا خود این حرف‌ها را گفته است  
پیام من عرف نفسه (که خدا گفت)  
بفهمید که مفهوم آن چیست.

(عبدالمنان ۲۰۱۰، ۳۹۱)

## نتیجه‌گیری

باتوجه به مباحثه روایت‌های مذکور نتیجه می‌گیریم که سرودهای فکیر لَلاَن‌شاه از دیدگاه ادبیات و تصوف و عرفان ویژگی‌های خاص دارد. وی مانند شاعران و ادیبان پیشین در سرودهایش اصطلاحات و کلمات فارسی بسیاری به‌کار برده است. تعداد کلمات فارسی در سرودهای لَلاَن تقریباً ۳۵۰ است که بعضی از این کلمات بارها مورد استفاده قرار گرفته‌اند. به‌ویژه اصطلاحات و کلمات عرفانی مثل مرشد، فنا، صورت، خود، خدا، مقام، بنده، آدم، پوشیده، پرده، دل، پیغمبر، مرید، سینه، عاشق، معشوق، فکر، قلب و کلمات دیگری بی‌شمار استفاده شده‌اند. همین‌طور وی در ترانه‌هایش از صنایع و بدایع لفظی و صنایع و بدایع معنوی به‌خوبی استفاده کرده است. صوفیان و عرفای ایرانی علم تصوف را در جهان گسترش داده‌اند و نفوذ آنان بر ترانه‌های لَلاَن آشکار است. گرچه لَلاَن مذهب خود را برای ما آشکار نکرد؛ اما مانند عقیده و اعتقادنامه‌ی صوفیان نظریه‌ی روحانی دارد. به‌طور کلی می‌توان گفت لَلاَن صوفی بود زیرا او همانند صوفیان باور داشت که اگر انسان هستی خود را نشناسد، خدا را هم نمی‌تواند بشناسد.

## منابع و ارجاعات

- احمد، صدرالدین. (۲۰۰۹)، *قرآن دارشُن (فلسفه‌ی قرآن)*، ج ۱، بنگلابازار، داکا: انتشارات صدر.
- انوارالکریم. (۲۰۰۵)، *لَلاَن گیتیکای صوفیادیر پروباب (تأثیر تصوف بر سرودهای لَلاَن)*، *مجله‌ی بنگلابازار آکادمی*، سال ۴۹، شماره‌های ۳ و ۴، داکا.
- جلال‌الدین رومی. (۱۳۷۵)، *مثنوی مولوی [دوره کامل]*، به تصحیح رینولد الین نیکلوسن، تهران: انتشارات بهزاد.
- چشتی، معین‌الدین. (۲۰۰۳)، *دیوان معین‌الدین*، تصحیح و تدوین و ترجمه به‌کوشش جهادالاسلام و سیف‌الاسلام خان، داکا: انتشارات خواجه منزل، آرامباغ.
- حافظ شیرازی. (۱۳۷۶)، *دیوان حافظ*، تدوین و تصحیح دکتر رشید عبیوضی، مجلد اول: متن اشعار، تهران: انتشارات ایرانمهر.
- حائری، محمدحسن. (۱۳۸۶)، *مبانی عرفان و تصوف و ادب پارسی*، ج ۱، تهران: نشر علم.
- حائری، محمدحسن، (۱۳۸۲)، *عرفان و تصوف (درسنامه‌ی مبانی عرفان و تصوف ویژه دوره‌های دانش‌افزایی استادان زبان و ادبیات فارسی خارج از کشور)*، تهران: انتشارات بین‌المللی الهادی.
- حسن، ابواسحاق، (۲۰۱۶)، *فکیر لَلاَن سَای دارشون و سوماجتاتو (فلسفه و جامعه‌شناسی فکیر لَلاَن‌شاه)*، بنگلابازار، داکا: انتشارات ایونورسال آکادمی.
- سجادی، جعفر. (۱۳۸۳)، *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، ج ۷، تهران: انتشارات طهوری.

سراج‌الاسلام. (۲۰۱۱)، *بنگلاییدیا (به زبان بنگالی)*، ج ۸ و ۱۲، داکا: انجمن آسیایی بنگلادش.  
سرکار، کلام. (۲۰۱۵)، *بنگلادش فارسی انوید ساحیتو ۱۹۷۱-۲۰۰۵*، (ادبیات ترجمه‌ی فارسی در بنگلادش ۱۹۷۱-۲۰۰۵)، داکا: انجمن آسیایی بنگلادش.

شفق، رضازاده. (۱۳۱۵)، *کتاب اسرار التوحید، مجله مهر، س ۴، ش ۴*، مؤسس و مدیر مجید موقر، ایران.  
عبدالمنان. (۲۰۰۹)، *لّان دارشُن (فلسفه‌ی لّان)*، بنگلابازار، داکا: انتشارات رودیلا.  
عبدالمنان. (۲۰۱۰)، *لّان سماغرو (کلیات لّان)*، ج ۲، بنگلادش، داکا: انتشارات نالندا.  
عطار، فریدالدین. (۱۳۶۹)، *منطق‌الطیر، به‌اهتمام دکتر احمد رنجبر*، ج ۲، تهران: انتشارات اساطیر.  
قبرئ، بخشعلی. (۱۳۹۵). *درک حضور: نماز در نگاه مولوی، مجله اسلام‌پژوهی*، ۲۱ آذر ۱۳۹۵:

<http://qunoot.net/App/reads.item.php?showid=1855>.

کامل، ارشاد. (۲۰۰۸). *بحث‌هایی درباره‌ی لّان و سرودهایش*، ۱۶ اکتبر ۲۰۰۸:

<https://www.thedailystar.net/news-detail-58830>.

گنجور (آثار سخنگویان پارسی): <http://ganjoor.net/>.

مشیری، مهشید. (۱۳۷۴)، *فرهنگ زبان فارسی: الفبائی-قیاسی*، ج ۳، تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران).

مظهار، فرهاد. (۲۰۱۰)، *سأیجیر داتنو غان (سرودهای لّان‌شاه)*، بنگلابازار، داکا: انتشارات مولی برادارس.

معین، محمد. (۱۳۷۵)، *فرهنگ فارسی*، تهران: امیرکبیر.

میا، عبدالکریم. (۲۰۱۴)، *لّان دارشُنیر بومیکا (نقش فلسفه‌ی لّان)*، داکا: انتشارات نابُجوغ.

مینائی، محمد. (۱۳۲۹)، *منشاء تصوف از کجاست؟ زبان و ادب فارسی*، مقاله ۱۴، دوره ۳، شماره‌های ۲۱ و ۲۲، *نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز*.

نظامی گنجوی. (۱۳۷۶)، *خسرو و شیرین نظامی گنجوی*، با تصحیح دکتر برات زنجانی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

نورالهدی، محمد. (۱۳۹۸). *بنگلادش و ادبیات فارسی*، *مجله ویستا*:

<https://vista.ir/article/206722>.

## References

- Abd Al-mannan. (2009). *Lalon dārʿfon (Lalon's Philosophy)*, Dhaka: Rudila.  
Abd Al-mannan. (2010). *Lalon samâqru (koliyâte lalon)*, 2<sup>nd</sup> Ed., Dhaka: Nalenda.  
Ahmad, S. (2009), *qurân dārʿfon (The Philosophy of Quran)*, Dhaka: Sadr.  
Anvar Al-karim. (2005). *taʿsire tasavof bar sorudhâye lalon*, *Journal of Bengla Academy*, Nos. 3 & 4, Dhaka.  
Attar, F. (1990). *The Conference of the Birds (Mantiq ut Tayr)*, Compiled & Emended by: Ahmad Ranjbar, 2<sup>nd</sup> Ed., Tehran: Asatir.

- Chishti, M. (2003). *Divâne moʔineddine čefi*, Compiled, Emended, and Translated by: Jihad Al-islam & Seif Al-islam Khan, Dhaka: Khaje Manzel Pubs.
- Ganjoor (*ʔâsâre soxanguyâne pârsigu*): <http://ganjoor.net/>.
- Ghanbari, B. (2016). Darke hozur: namâz dar negâhe molavi, *Journal of Islamic Research*, Dec 11<sup>th</sup>, 2016: <http://qunoot.net/App/reads.item.php?showid=1855>.
- Haeri, M. (2003). *ʔerfân va tasavof (Textbook)*, Tehran: International Al-Hadi Publications.
- Haeri, M. (2007). *Mabâniye ʔerfân va tasavof va ʔadabe pârsi*, 1<sup>st</sup> Ed., Tehran: Nashre Elm.
- Hafez. (1997). *Divâne hâfez*, Compiled & Emended by: Rashid Eyvazi, 1<sup>st</sup> Vol, Tehran: Iran Mehr.
- Hasan, A. (2016). *Falsafe va jâmeʔefenâsiye fakir lalon fâh*, Dhaka: Universal Academy Pubs.
- Kamol, E. (2008). *Controversies Shroud Lalon and His Songs*, Oct 16<sup>th</sup>, 2008: <https://www.thedailystar.net/news-detail-58830>.
- Mezhar, F. (2010). *Sorudhâye lalon fâh*, Dhaka: Muli Bradars Pubs.
- Mia, A. (2014). *Lalon dârʔonir bumikâ (The Role of Lalon's Philosophy)*, Dhaka: Nabojuq.
- Minaei, M. (1950). *manʔaʔe tasavof ʔaz kojâst?* *Journal of Persian Literature*, Tabriz University.
- Moin, M. (1996). *Farhange fârsi*, Tehran: Amir Kabir.
- Moshiri, M. (1995). *Farhange zabâne fârsi: alefbâyi-qiyâsi*, 3<sup>rd</sup> Ed., Tehran: Soroush.
- Nizami Ganjavi, J. (1997). *Khosrow & Shirin*, Emended by: Barat Zanjani, Tehran: Tehran University Publications.
- Noor Al-Hoda, M. (2019). Bangladesh & Persian Literature, *Vista Magazine*, July 1<sup>st</sup>, 2019: <https://vista.ir/article/206722>.
- Rezazadeh, Sh. (1936). ʔasrâr al-tohid, *Mehr Magazine*, Vol. 4, No. 4, Tehran.
- Sajjadi, J. (2004). *Farhange ʔestelâhât va taʔbirâte ʔerfâni*, 7<sup>th</sup> Ed., Tehran: Tahouri.
- Sarkar, K. (2015). *banglâdefe fârsi onobed sâhito 1971-2005*, (Persian Translation of Literature in Bangladesh 1971-2005), Dhaka: Bangladesh Asia Society.
- Siraj Al-islam. (2011). *Banglapedia (in Bengal)*, Vols. 8 & 12, Dhaka: Bangladesh Asia Society.
- <https://www.kalerkantho.com/print-edition/islamic-life/2016/02/26/329231/>

**HOW TO CITE THIS ARTICLE**

Ansari Jaberi, J. & Mohammad Beigi, Sh. (2019). The Influence of Persian Language and Iranian Mysticism on the Songs of Fakir Lalon Shah. *Language Art*, 4(2):51-68, Shiraz, Iran. [in Persian]

**DOI:** 10.22046/LA.2019.09

**URL:** <https://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/126>





## ORIGINAL RESEARCH PAPER

### The Influence of Persian Language and Iranian Mysticism on the Songs of Fakir Lalon Shah

**Mohammad Noor-e Alam<sup>1</sup>** ©

Assistant Professor and the Chairman of Persian Language and Literature Department, Chittagong University, Bangladesh.



**Fahad Mumin<sup>2</sup>**

Persian Language Researcher, Persian Language and Literature Department, Dhaka University, Bangladesh.



(Received: 01 January 2019; Accepted: 25 May 2019; Published: 28 May 2019)

Fakir Lalon Shah is a well known and renowned lyricist in the field of music in Bangladesh. About ten thousand lyrics of Lalon's folk songs were composed verbally, but only 1100 songs have been preserved till now. There are many different perceptions about Lalon Shah from religious sights, he composed songs of love, equality, and spirituality. When he was born in Bengal, the whole subcontinent was under British imperialism. Persian language was prevalent in Indian subcontinent more than six hundred years. It was the state language during Mongol Empire. Since then, Persian language and literature, customs and culture were assimilated with the Bengali language, literature, and culture. It has a great influence on Bengali literature. Many poets of Bangladesh have used Persian words and elements in their literature. They also composed books in Persian language whose manuscripts can be found in this region at present. In this sequence, spiritual songs and folk songs of Lalon Shah were found also in Iran and the Iranian were also privileged from the Persian words and elements used by him. In this article, the effects of Persian Language and Iranian spirituality on Lalon's songs will be discussed.

**Keywords:** Fakir Lalon Shah, Literature, Songs, Mysticism and Spirituality, Persian Language.

<sup>1</sup> E-mail: nooram76@gmail.com © (Corresponding Author)

<sup>2</sup> E-mail: fahadmumin786@gmail.com





## اللُّغَةُ الصَّامَتَةُ وَ فاعليَّتِها في الاتِّصال النَّاجِح

الدكتور روح الله صيادي نجاد<sup>1</sup>

أستاذ مشارك في اللغة العربية وآدابها، جامعة كاشان،  
كاشان، إيران.

(Received: 11 April 2019; Accepted: 18 May 2019; Published: 28 May 2019)

### ملخص

وإذا كانت اللُّغة تُعدُّ الوسيلة الاتصاليَّة المهيمنة على حياة أفراد المجتمع، إلَّا أنَّها ليست الوسيلة الوحيدة لتحقيق التواصل، لأنَّ الإنسان يمتلك وسائلَ أخرى غيرَ لغويَّةٍ تقومُ بوظيفةِ التَّواصلِ تُدعى اللُّغة الصَّامتة، وهي تقومُ بدورِ فاعلٍ و حاسمٍ في الكثير من اللُّحظات التَّواصلية التي تتخلَّل حياة الأفراد. إذ أنَّ حوالي ٣٠ % إلى ٤٠ % من اتصالاتنا تكون لفظية و نحو ٦٠ % إلى ٧٠ % منها غير لفظية. يحاول الباحث في هذه الورقة البحثية باتِّباع المنهج الوصفيّ- التحليليِّ دراسةَ التواصل غير الشفهية كالتَّسلُّوكات الجسديَّة، البروكسيميا، الرِّمَن، المكان، طرق أخذ الدور في الكلام ، العلامات الصوتية غير اللغويَّة، الصَّمَت، سلوكيات الملامسة. نستشفُّ من هذا البحث أنَّ التَّواصل في بلاد الشرق الأوسط و لاسيَّما في البلاد العربيَّة يعتمدُ بدرجةٍ كبيرةٍ على السِّياق و عدم إلمام الإنسان بثقافة مخاطبيه في الحوار يُوَدِّي إلى الانهيار في التَّواصل. بما أنَّ تفاوت السلطة يبدو كبيراً للغاية في الدول العربيَّة فتوزيع أدوار الكلام في هذه الثَّقافة يعتمدُ على أمور كالسَّن، والمكانة الاجتماعيَّة، والسُّلطة التي يحوزها الشَّخص. إنَّ ثقافة العرب تعطى الوقت أدنى منزلةٍ بكثيرٍ من الأهمية ممَّا تعطيه ثقافة البلاد الغربيَّة. و حينما نحاور العرب فهم يميلون بشكلٍ عامٍّ إلى التَّقارب الجسديِّ؛ أمَّا عدم الإحتفاظ بمسافةٍ مكانيَّةٍ في الثَّقافة الغربيَّة أثناء المحادثة يثير مشاعر جنسيَّة أو عدائيَّة.

الكلمات الأساسية: اللُّغة الصَّامتة، الثَّقافة الأجنبيَّة، تعليم اللغة الثانية، اللغة العربيَّة. السِّياق.

<sup>1</sup>E-mail: saiiadi57@gmail.com

## المقدمة:

إنَّ عالمَ اليوم لا يتركُ متسَعاً لمن لا يحسنُ مهاراتِ الاتِّصال، بل إنَّ الذينَ يملكونِ القوَّةَ في القرنِ القادم سيكونون بالضرورة أولئك الذينَ يملكونِ ناصيةَ المعلوماتِ و مهاراتِ الاتِّصالِ الفعَّال. بالرغمِ من الأشواطِ الكبيرة التي قطعها العلمُ من أجلِ فهمِ طبيعةِ الإنسان، فقد ظلَّت الجوانبُ المرتبطةُ بالتواصلِ محفوفةً بقدرٍ من الغموضِ، و ذلك أنَّ معرفتنا بالجزءِ الرئيسِ الذي يتحكَّم في التَّواصلِ ظلَّت محدودةً و غيرَ دقيقةٍ في بعضِ الأحيان (موسى أحمد ٢٠٠٣، ٤٣) وإذا كانت اللُّغة تُعدُّ الوسيلةَ الاتِّصاليَّةَ المهيمنةَ على حياةِ أفرادِ المجتمع، إلاَّ أنَّها ليست الوسيلةَ الوحيدةَ من وجهةِ نظرِ علمِ العلاماتِ لتحقيقِ التَّواصل، لأنَّ الإنسانَ يملكُ وسائلَ أخرى غيرَ لغويَّةٍ أو لفظيَّةٍ تقومُ بوظيفةِ التَّواصل؛ بناءً على هذا، نستطيعُ أن نقسمَ الاتِّصالَ إلى قسمين، هما الاتِّصالُ اللفظيُّ<sup>١</sup> و هو الاتِّصالُ الذي يستخدمُ العلاماتِ اللُّغويَّةَ وسيطاً له (عكاشة ٢٠٠٥، ٣٢). والاتِّصالُ غيراللفظيُّ<sup>٢</sup> الذي نسميه «اللُّغة الصامتة» و هي تقومُ بدورِ فاعلٍ و حاسمٍ في الكثيرِ من اللُّحظاتِ التَّواصليةِ التي تتخلَّل حياةَ الأفرادِ ضمنَ بيئةٍ محدَّدة.

التَّواصل في العالمِ العربيِّ يعتمدُ بدرجةٍ كبيرةٍ على السِّياقِ و اللُّغة الصامتة أو السلوكياتِ غير اللغويَّة تعتبر من الاتِّصالاتِ البيئثقافيَّة، ولها دورٌ هامٌّ في تمثيِنِ العلاقاتِ البشريَّة. بناءً على هذا يحاول الباحثان في هذه الورقة البحثيَّة باتِّباعِ المنهجِ الوصفيِّ- التحليليِّ تسليطَ الضوِّء على هذا الضَّرْب من التَّواصل و نبيِّن مشاكله التقنيَّة التي قد يواجهها أبناءُ العرب في المحادثة مع الآخرين. كلُّ هذا يدفع الباحثين إلى تناولِ دراسةِ اللُّغة الصامتة في الثقافاتِ المختلفة.

## أسئلة البحث:

إنَّ مهمَّةَ هذه الورقة البحثيَّة الإجابة عن الأسئلة الآتية:  
أ. ما هي علاقة بين القوَّة و المكانة الإجماعيَّة التي يهيمن بها الشخص و مقدار الإيماءات التي يستخدمها ذلك الشخص لإيصال رسالته؟  
ب. لماذا يميل العرب إلى التقارب الجسدي أثناء حوارهم مع بعضهم البعض؟  
ج. لماذا تعدُّ السلوكيات الزمنيَّة مصدرًا من مصادر انهيار التَّواصل بين المجتمعين العربيِّ و الغربيِّ أثناء حوارهم؟

## خلفيَّة البحث

اعتمدت هذه الدراسة على بعض البحوث المنجزة داخل القطر و خارجه منها:  
هناك دراسة للباحث موسى أحمد (٢٠٠٣م)، موسومةً بـ(الاتِّصال غير اللفظي في القرآن الكريم)، كما يتضح من عنوانها أنَّها خاصَّة بالإشارات الجسميَّة في النصِّ القرآني  
كما أنَّ لعازة محمد سلام (٢٠٠٧م) كتاباً معنوناً بـ(مهارات الاتِّصال) وقد تطرَّق الكاتب فيه إلى مهارات الاتِّصال اللفظيِّ الفعَّال و معوقاته و اختص بضع صفحاته بالرسائل غير اللفظيَّة؛ مثل حركات الجسم، وتعبيرات الوجه، وأثاث المكتب، والملابس كطُرُق مؤدَّبة إلى التعليم العالي .  
عماد عبداللطيف (٢٠١٢م) ألَّف كتاباً معنوناً بـ«البلاغة و التَّواصل عبر الثقافات». لقد تناول المؤلف خطوط اتِّصال اللفظي النَّاجح بين العرب و الغرب، كما درس بعض الأبعاد الثقافيَّة للاتِّصال غير اللفظي و بيَّن كيف يؤثِّر اختلاف العرب و الغربيِّين على الحوار بينهما و قدَّم توصيات محدَّدة للمنخرطين في الحوار بين العرب و الغرب.

المتعمَّن في البحوث المنجزة اعلاه يجد أنَّها لم تطرُق إلى اللُّغة الصامتة بضرورها المختلفة كموضوع بيئثقافيٍّ و

<sup>1</sup> verbal communication

<sup>2</sup> non- verbal communication

هذا البحث بدیع و جدید هیکله و فحوی، فدراسی مختلفه عنها من الألف إلى الیاء من حیث التطبيق، أما من الجانب النظري فقد استفدت منها كثيراً.

### ١. اللغة الصامتة تعاريفها و توظيفاتها

إن الحديث عن اللغة الصامتة يكون سهلاً ممتنعاً، ولم يتفق العلماء على تعريف واحد للغة الصامتة، وهذا يعود إلى ارتباط علم اللغة بعلم عده، أهمها: علم النفس، وعلم الاجتماع، والفلسفة، والبيولوجيا، وغيرها. فكان كل عالم ينظر إلى تحديد اللغة الصامتة من زاوية العلم الذي يعمل في ميدانه. و ربما من أحدث التعريفات للغة الصامتة، ما قدمه «ديفيد كينز» مدير مركز الدراسات غير اللفظية: «أولاً: هي عملية إرسال و استقبال رسائل دون كلمات، وذلك بواسطة التعبيرات الوجهية و النظر، والإيماءات، والهيئة، ونبرات الصوت؛ ثانياً: يتضمن كذلك عادات تهيئة النفس، و موضعة الجسد في الفضاء، و تصميم المنتجات الاستهلاكية (كالملابس، و المنتجات الغذائية و الألوان الاصطناعية و الذوق و العطور المصنعة، و صور وسائل الإعلام و الأشكال و الرسوم الحاسوبية. كما تشمل الدلالات غير اللفظية كل الإشارات التعبيرية و الرموز و الدلالات السمعية و البصرية و اللمسية و الكيمائية.... المستخدمة في إرسال الرسائل و استقبالها، معزل عن لغة الإشارة (لغة الصم و البكم) و الكلام» (موسى أحمد ٢٠٠٣، ٣٧) إذاً، فاللغة الصامتة هي تواصل بدون استخدام اللغة الإنسانية أي بدون تحقق سمعي وصوتي.

ومن جميل القول إن السرعة العادية التي يتحدث بها الانسان تتراوح ما بين ١٠٠ إلى ١٢٠ كلمة في الدقيقة. كذلك يستطيع الإنسان العادي التكيف فيما يقارب ٨٠٠ كلمة في الدقيقة الواحدة. وهكذا تكون لغة الجسد هي المخرج لهذا لكم الهائل من الأحاسيس و الأفكار التي تنتاب الإنسان ولا ينطق به (كليتون، ٤)، وفقاً لمعطيات علماء العلوم السلوكية، فإن حوالي ٣٠% إلى ٤٠% من إتصالاتنا تكون لفظية و نحو ٦٠% إلى ٧٠% منها غير لفظية (بيرز، ١٣٨٩ش، مقدمة المترجم).

ومثلما تختلف اللغة الشفهية بين ثقافة و اخرى، كذلك قد تختلف اللغة غير الشفهية، وفي حين قد تكون إيماءة ما عادية في ثقافة معينة ولها تفسير واضح، قد تكون غير ذات معنى في ثقافة أخرى، أو حتى قد يكون لها معنى مناقض كلياً. بناء على هذا كلما ازدادت دراية الشخص بثقافة مخاطبيه ازداد نجاحه في التواصل معهم. على الانسان أن يلم بالسياق الثقافي، و السياق الاجتماعي لمن يريد المحادثة معه.

التواصل في العالم العربي يعتمد بدرجة كبيرة على السياق و ذلك على عكس المجتمعات الغربية لا يلعب السياق دوراً كبيراً في التواصل. فثقافات الشرق الأوسط التي تنتمي إليها كل الدول العربية تأتي في المرتبة الثانية مباشرة بعد اليابان في اعتمادها على السياق. رتب كريستوفر بلانش بعض ثقافات العالم بحسب درجة اعتمادها على السياق، و علاقتها بوضوح الرسالة في الشكل الآتي:

الجدول ١.

الاعتماد العالي على السياق / الفحوى	
مرتفع	اليابان الشرق الاوسط أمريكا اللاتينية أفريقيا شعوب البحر المتوسط إنجلترا فرنسا
السياق	

<sup>1</sup> David B.Givens

<sup>2</sup> CNS

الاعتماد العالي على السباق/ الفحوى		
أمريكا الشمالية الدول الاسكندنافية ألمانيا سويسرا	الاعتماد المنخفض على السباق/ المباشرة	منخفض
مرتفع	وضوح التواصل	منخفض

(عبداللطيف ٢٠١٢، ١٣٤).

كما رأينا في الجدول أعلاه أنّ الثقافات الغربية التي ينخفض اعتمادها على السباق، ولكن ترتفع درجة وضوح الرسالة فيها، أمّا الثقافة العربية التي يزداد فيها الاعتماد على السباق، فتتخفف فيها درجة وضوح الرسالة. من هذا المنطلق إنّ الرسائل التي يشقّها الناس في ثقافة و بعد ذلك يتم فك تشفيرها من قبل أناس في ثقافة أخرى فإنّه يحتمل أن يؤدي إلى إساءة التفسير. على سبيل المثال و لا الحصر رفع القبعة عند الإنجليزي يدلّ على التعظيم و التوقير ولكن هذا عند العرب يعني التهديد، كما جاء في خطبة الحجاج يوسف الثقفي حيث كشف العمامة عن رأسه و قال مستشهداً بقول الشاعر:

أنا ابن جلا و طلّاع الثنايا متى أضع العمامة تعرفوني

(الدينوري ١٩٨٤، ١: ٥٣٠)

لا يخفى أنّ الاختلاف في تفاوت السلطة يمكن أن يكون سبباً لانتهيار التواصل بين الأفراد مختلفي الثقافات. بعض الأفراد في الثقافات عالية التفاوت ينتظرون أن ينتج محاوروهم سلوكيات غير لفظية تتم عن التبجيل و التعظيم و الإكبار؛ مثل عدم النظر في العين مباشرة و عدم وضع قدم فوق أخرى أثناء الوقوف... إلخ. وقد يشعر بعض حائزي السلطة في العالم العربي بالضيق إذا تعامل معهم محاوروهم بنفس الطريقة التي يتعاملون بها مع غيرهم ممّن هم أقل سلطة. المجتمعات التي يتعمق فيها تفاوت السلطة مثل ماليزيا و الفلبين على سبيل المثال يكون الأفراد الذين يفتقدون السلطة حذرين في استخدامهم للإشارات غير اللفظية خشية أساءة تاويلها من قبل الأفراد الممتلكين للسلطة، و عليهم فحسب إنتاج علامات محدّدة تعكس خضوعهم لمن يمتلكون السلطة. إنّ تفاوت السلطة يبدو كبيراً للغاية في الدول العربية مقارنة بدول الغرب؛ خاصة الغرب الأوروبي. فبينما تبلغ نسبة التفاوت ٨٠% في دول مصر والعراق والسعودية والكويت والإمارات العربية المتحدة و لبنان و ليبيا، تبلغ أقل من ٤٠% في دول مثل ألمانيا و بريطانيا و الترويج و السويد و فنلندا، و أقل من ٢٠% في دول مثل أستراليا و الدمارك (عبداللطيف ٢٠١٢، ١٣٢). ولعلّه يحسن بنا في هذا المقام التطرّق إلى أهمّ مؤشرات اللّغة الصامتة و تسليط الضوء عليها في الثقافات المختلفة. نستطيع أن نصنّف الأصوات الصامتة ضمن خمس مجموعات :

#### ١,١ السلوكيات الجسدية<sup>١</sup>

اهتمّ القدماء بظاهرة التواصل عن طريق أعضاء الجسم و أدركوا ضرورة الحاجة إليها و إن لم يفردها بالتصنيف، وقد تفتنّ الإنسان إلى أهمية هذه الظاهرة منذ القدم و خاصة عند اليونان و الرومان (علي ٢٠١٤، ٧). التراث العربي يظهر لنا أنّ الجاحظ في ثنايا مکتوباته يشير إلى مواطن قد تغدو لغة الجسم فيها أنجع و أنفع في التواصل و أسلم لطرفي الاتصال من اللّغة الطبيعية؛ وسمّاه لجاحظ خاصّ الخاصّ (الجاحظ ١٩٦٩، ١: ٥٠). في الحقيقة يكون الجاحظ هو واضع البذرة الأولى لنظرية السلوك الإتصالي الحركي في التراث العربي بخاصة، والتراث الإنساني بوجه عامّ.

<sup>1</sup> kinesics

وفي أواخر الخمسينيات، تدعم علم الأتصال غير اللفظي مجهودات العالم الإيتروبولوجي الإيتريكي، وهو بيردوسيل الذي وضع الأسس للدراسة العلمية لحركات الجسد و أسماء «علم الحركة» ، وقد شمل بذلك جزءاً كبيراً من السلوك غير اللفظي (موسى أحمد ٢٠٠٣، ٧٤). المجتمعات الإنسانية تشترك جميعها في استعمال إشارات جسمية واحدة مثل هز الرأس ، و الغمز بالعين، و رفع الحاجبين، و تحريك الشفتين، و التعبير باليد و الأصابع، إلا أنها تختلف في فهم دلالات و معاني هذه الإشارات الجسمية.

## ١.١.١. الإيماءات

إن كل إيماءة مثل كلمة مفردة، وقد يكون لكل كلمة معانٍ عدّة مختلفة. و فقط عندما نضع الكلمة في جملة مع كلمات أخرى نستطيع أن تفهم كلياً معناها. أن الإيماءات تأتي في «جمل» و تقول الحقيقة بكيفية ثابتة حول مشاعر الشخص ما أو موافقه. والشخص « المدرك » هو شخص يستطيع قراءة الجمل غير الشفهية، و يلاحظها بصورة دقيقة مع جمل الشخص الشفهية.

أ. إيماءة الحلقة أو «حسن» (أوكي)



إن المعنى المتعارف عليه في كل البلدان التي تتكلم الإنكليزية ، ومعظم بلدان أوروبا و آسيا هو: حسن، مضبوط، أنا موافق، حسناً... الخ. ولكن لهذه الإيماءة المختصرة معانٍ أخرى في بعض الأماكن، ففي فرنسا تعني كذلك «صفرًا»، أو «لاشيء»، وفي اليابان قد تعني «مالًا»، وفي بعض بلدان حوض البحر المتوسط هي إشارة فتحة أو ثقب أو فوهة، وغالباً ما تستخدم للإشارة إلى أن رجلاً ما هو شاذ جنسياً (بيز ١٩٩٧، ١١).

## ب. الإيماءة الإبهام المرفوع

في بريطانيا ، و أستراليا، و نيوزيلندا الإيماءة الإبهام المرفوع لها ثلاثة معانٍ:



<sup>1</sup> birdwhistel

إنَّها عادة تستخدم من جانب المسافرين المتطفلين (بأن يوقفوا السيارات لركوبها مجاناً)، و هي إشارة موافقة (=اوكي)، وعندما يكون مرفوعاً بوضوح أو بحدّة، فإنّه يحدو إشارة شتمية تعني «إجلس فوق هذا». في بعض البلدان، مثلاليونان، فإنّ معناه الرّئيسي هو «اتخم نفسك» (بيز ١٩٩٧، ١٢). عندما يعدّ الايطاليون من واحد إلى خمسة، فإنّهم يستعملون هذه الإيماءة لتعني «واحداً» والسبابة التي تصبح «اثنين»، بينما أنّ الاوستراليين و الأمريكيين و الأندليز يعدّون السبابة «واحداً» والوسطى تصبح «اثنين» وفي هذه الحالة يمثّل الإبهام «خمسة» (بيز ١٩٩٧، ١٢).

### ٢،١،٢. الأُمُاط الحركيّة

من السلوكيات الجسديّة المسبّبة للمشكلات في التّواصل بين الثقافات حركة اليد و الرّأس. إنّ حركة الرّأس مهمّة و يساراً علامة للرفض عند بعض العرب بينما هي علامة على التّوتر عند البريطانيّين . وقد ذكر بعض البريطانيّين الّذين لايعرفون أنّ هذه الحركة لها معنى مختلف عند العرب، أنّهم يلجأون إلى تغيير موضوع الكلام حين تصدر هذه الحركة من العربيّ الّذي يتحدّثون إليه ؛ ظنّاً منهم أنّ موضوع الكلام الحاليّ يسبّب له التّوتر، و أنّه يرغب في تغييره (عبداللطيف ٢٠١٢، ١٣٨) فقد أثبتت إحدى الدّراسات أنّ رجال الأعمال الأمريكيّين الّذين يجهلون أنّ الألمان بعامة يتسمون بمعدّل أقلّ من الأمريكيّين، وصفوا رجال الأعمال الألمان الّذين يتعاملون معهم بأنّهم باردون و متحفّظون. وبالعكس وصف رجال الأعمال الألمان نظراءهم الأمريكيّين بأنّهم مبتهجون بدرجة زائدة و يخفون مشاعرهم الحقيقيّة. وفي الواقع أنّ كلا الرّأيين - و ما يترتّب عليه من صور نمطيّة أو أفعال- خاطيء. و أنّه يرجع بشكل مباشر إلى الجهل بطريقة الثقافة الأخرى في التّواصل. فلا الألمان باردون و متحفّظون، ولا الأمريكيّون مبتهجون بشكل زائد أو مدعون. و إنّما هي ثقافة هذا و ذاك في الإبتسام لا أكثر ولا أقلّ (عبداللطيف ٢٠١٢، ١٣٨). بعض العلامات الحركيّة تستخدم في الثقافتين ولكن لها المعاني المختلفة، و أيضاً بعض العلامات تستخدم في ثقافة واحدة و لا يوجد لها نظير في الثقافات الأخرى. على سبيل المثال في التّحيّة:

الأمريكي: يقول صباح الخير و يشدّ اليد و ينظر مباشرة في عيون المخاطب  
الشرق الأوسط: يقول التّحيّة ، ترتفع اليد اليمنى و توضع اولا على القلب ثم على الجبهة و الرّأس مرفقاً بهزّ قليل و كلمات كالسلام عليكم.

قبائل الموري في نيوزيلند: يقومون بفرك أنوفهم

بعض القبائل في شرقي إفريقيا: يبصقون على رجل بعضهم البعض (ريجموند و جيميزي ١٣٨٧ش، ٥٢٦). إنّ هزّ الرّأس ميمناً و يساراً يشير دائماً إلى دلالة الرّفص، إلا أنّ هذه الإشارة تعني الموافقة في بلد أوري مثل بلغاريا أو بلد آسيوي مثل الهند، الباكستان . الرّجل الرّوسي يعبّر عن إعجابه برفع إصبع الإبهام إلى اعلى و الرّجل الفرنسيّ يصنع بأصبعيه السبابة و الإبهام دائرة يضعها على شفتيه مع إصدار صوت تعبيريّ عن الاستحسان، أمّا الرّجل في البرازيل فيعبّر عن إعجابه و دهشته بإمسك شحمة الأذن بين اصبعيه السبابة و الإبهام. لا يمكننا نقلّ التعبير الإنجليزي «High brow» إلى العربيّة نقلّاً حرفيّاً، فمعناه الحرفيّ: «على العين و الرّأس» فمعنى ذلك كما هو معروف عند المتحدّث بالإنجليزيّة: رفيع الثّقافة. وإذا قلنا في العربيّة «على العين و الرّأس» فمعنى ذلك كما هو معروف للعرب: الإهتمام و التقدير و التّبجيل، ولا يمكن أن ننقله إلى الإنجليزيّة مثلاً بقولنا: «on my head and my eyes» فلن يفهم المتحدّث بالإنجليزيّة إذا قلت له هذا (داود ٢٠٠٧، ١٢-١١).

جدير بالذكر أنّ وضع الشّخص، أو قوّته، أو اعتباره متصلة مباشرة بعدد إيماءاته، أو حركات جسده الّتي يستخدمها. إنّ الشّخص في قمّة السّلّم الإجماعي أو الإداريّ يسعه أن يستخدم مدى كلماته لإيصال معناه، في حين أنّ الأشخاص الأقلّ ثقافة أو الأشخاص غير المهرة يعتمدون على إيماءاتهم أكثر من اعتمادهم على الكلمات للاتّصال. (بيز ١٩٩٧، ١٦).

## ٢,٢ البروكسيميا أو الحيّز الشخصي:

إنّ المسافة و الحيّز الشخصي لهما دور بارز في الحوار الناجح . « يُدرج العرب و شعوب أمريكا اللاتينية عادةً ضمن مجموعات الثقافات الأكثر مباشرة فهي الثقافة التي يحدث فيها درجة كبيرة من التواصل الفيزيقي الحميم بين أبنائها أثناء حديثهم. تكون ثقافات هذه الشعوب عالية التواصل . أما ثقافات أمريكا الشمالية و غرب و شمال أوروبا فتُدرج ضمن الثقافات منخفضة التواصل. من الأسباب الرئيسية في تكوين صور نمطية سلبية في التّواصل المباشر تكون عدم اطلاع شعوب العرب و أمريكا اللاتينية على ثقافة بعضهم البعض.

إنّ مسافة التفاعل في أمريكا اللاتينية هي أقل بكثير ممّا هي عليه في الولايات المتحدة. في الواقع أنّ الناس لا يمكنهم التحدّث بأريحية مع بعضهم البعض إلا عندما يكونون قريبين جداً للمسافة التي تثير مشاعر جنسية أو عدوانية عند الأمريكي الشمالي. والنتيجة هي أنّه عندما يقترب اللاتينيون ، ينسحب و يتراجع رجل تنتمي ثقافته إلى أمريكا الشمالية وكنيجة لذلك يعتبرون أنّ اناس أمريكا الشمالية غير ودودين أو باردين، و منطوبين على أنفسهم و عدائين. إنّ الأمريكيين الذين قضاوا بعض الوقت في أمريكا اللاتينية دون أن يتعلّموا معنى هذه الاعتبارات المكانية ، يستخدمون حيلاً أخرى. إنّهم يتحصنون وراء مكاتبهم ، مستخدمين الكراسي و طاولات والآلات الطابعة ليقوا الأمريكي اللاتيني واقفاً على مسافة يعتبرونها مريحة (جيرو ٢٠١٦ ، ١٠٥). بيير جيرو يقول هكذا عن المسافات الدلالية بين متحدثين أمريكيين:

الجدول ٢.

قريب جداً (من ٥ إلى ٢٠ سنتم)	همس مسموع	حميمي
حيادي (من ٥٠ إلى ٩٠ سنتم)	صوت منخفض، حجم ضعيف	موضوع شخصي
حيادي (من ٣٠ إلى ١٤٠ م)	صوت مرتفع	موضوع غير شخصي
مسافة عمومية (١٦٠ إلى ٢٤٠)	صوت مرتفع مفخم قليلاً	أخبار عمومية موجّهة لتكون مسموعة من أشخاص.

(جيرو ٢٠١٦ ، ١٠٦)

ج. الزّمن<sup>٢</sup>

إنّ الثقافة تساهم إلى حدّ كبير في تحديد أوقات الرّمن و قيمته، فوقت الفلّاح في القرية ليس كوقت العامل في المدينة، فالأول يحدّد لنفسه الوقت بحركة الشّمس في السّماء، والثّاني يحدّده له صاحب العمل بدقائق السّاعة و حركات عقاربها، لهذا نجد زمان العامل سريعاً قصير الوحدات يحدّد بالسّاعة و الثّانية، و زمان الفلّاح بطيئاً طويل الوحدات مثل: الصّبح، و الظّهر، و العصر، و المغرب، ولهذا نجد يضيّق عندما نطالبه بتوقيت يلتزم بالسّاعة و الدّقيقة (حسام الدّين ٢٠٠٢ ، ٨٩). حينما نراجع القواميس و المعاجم العربيّة نجد بحصافة أنّ العربيّة هي لغة الرّمن و أنّها أحسنت التعبير عنه، و لكلّ لحظة من لحظات العرب شأنها في حياتهم، في حلّهم، و ترحالهم و سكونهم و حركتهم، و .... ولكن سلوك العرب يظهر أنّهم غير مبالين بالوقت و غير دقيقين في مواعيدهم. في العالم العربيّ من المستحيل تقريباً أن تجد شخصاً ما يكتشف الاختلاف بين انتظار لوقت طويل و الانتظار لوقت طويل جداً. إنّ عرب شرق المتوسط ببساطة لا يقومون بهذا التمييز الرّمني.

إذا تصفّحنا كتب اللغة و الآداب و التاريخ عرفنا أنّ الرّمن الماضي كان زماناً مهمّاً في حياة الجماعة العربيّة الأولى لأنّه مستودع المفاخر و الأنساب و الثّارات. وليس من قبيل المصادفة أن يُسمّى التاريخ عندهم بالأيام، كما نجد هذا الإهتمام بالماضي في ظاهرة بكاء الأطلال و الوقوف عليها في الشّعر العربيّ. و على ما يبدو أنّ هذا الإهتمام بالماضي و الإنكفاء عليه، و التردّد في التّعامل مع المستقبل و النفور بالتّالي من التغيير أصبح سمة ملحوظة من سمات المجتمعات العربيّة ممّا جعلها في حالة من البيات الرّماني أو الحضاريّ (حسام الدّين ٢٠٠٢ ، ٥٤).

<sup>1</sup> proxemics<sup>2</sup> chronemics

دقة المواعيد تقيّم عالياً في الحياة الأمريكية. وإذا لم يكن الناس دقيقين في مواعيدهم، فإن ذلك يؤخذ كإهانة أو كدلالة على أنهم غير مسؤولين تماماً. وهناك أشخاص يمكن أن يقولوا بأنهم مهووسون بالوقت (هول ٢٠٠٧، ١٢). بغية هذا السلوك، الشعوب الأخرى كالعرب و أمريكا اللاتينية يزعمون أنهم متطبلين و مزهويين بأنفسهم. و بالعكس شعب أمريكا الشماليّة يزعم أنّ العرب و شعب الشرق الأوسط كسالي و أغبياء لأنهم غير مباليين بالوقت. إنّ الإنسان الغربيّ ينظر إلى الأمام و يكون موجّهاً نحو المستقبل بشكل كامل تقريباً. و يحبّ الأشياء الجديدة و ينشغل بالتغيير دوماً. يتحدّث عن المستقبل أكثر ممّا يتكلّم عن الماضي، فالمستقبل عنده مستقبل منظور، و على نقيض مستقبل الإنسان العربيّ لا يستغرق قرناً. "الوقت الطويل" عند الأمريكيّين يكون عشر سنوات أو عشرون سنة، أو شهرين أو ثلاثة شهور، أو بضعة أسابيع، أو حتى يومين. أمّا الوقت الطويل عند العرب و لاسيّما هم الذين قاطنوا في البلدان الآسيويّة بمعنى آلاف السنين أو حتى فترة لانهاية (هول ٢٠٠٧، ٢٤-٢٥).

إنّ مفهوم الزمان لدى المجتمعات الإنسانية يرجع في المقام الأوّل إلى إدراك هذه المجتمعات للطواهر الطبيعية التي تكرر نفسها في دورات زمنية، ولعلّ هذا الإرتباط الوثيق بين الزمان و الطواهر الطبيعيّة نلفى بين أفراد قبائل البهوان في أفريقيا، فإنهم يحسبون أعمارهم بتعاقب الفصول كأن يقول أحدهم إنّه شهد مائة فصل، و يحدّد المبشر مونجوبيتي<sup>١</sup> دلالة الفصل بأنّه الزمان ما بين بذر الحبوب و الحصاد، و لما كان في السنة فصلان - لأنّه في كلّ مرّة توجد دورة حصاد و دورة بذر - فعلى ذلك يكون عمر هذا الشخص الذي شهد مائة فصل خمسين عاماً (حسام الدين ٢٠٠٢، ١٦٠). عرف الصينيون و اليابانيون قبل استعمالهم للساعات الآليّة في القرن ١٧ قياس الوقت بواسطة البخور؛ فقد كانت مجموعة من الزوايح المتدرّجة بدقّة تعين في آن واحد ليس فقط الساعات و الأيام بل الفصول و صور البروج (ماكلوهان ١٩٧٥، ١٦٠). نلاحظ فجوة ثقافيّة مذهلة حينما نلقي النظر إلى سلوك بعض الشعوب كقبائل الهوبي من الهنود و كفيّة تعاملهم مع الوقت. فالوقت ليس لديهم فترة زمنيّة بل أشياء مختلفة متعايشة، و غير ثابتة، فهذا يحدث حينما تنضج الذرة أو ينمو الخروف.

#### د. المكان

التغييرات المكانية طالع للإتصال و تؤكّده، وفي بعض الأحيان نهيمن حتّى على الكلمة المنطوقة. إنّ تغيير المسافة بين الناس و الحركة المستمرة فيها أثناء تفاعلهم مع بعضهم البعض هو جزء لا يتجزأ من عمليّة الإتصال. في الواقع يكون التغلب على اللكنة المكانية مثل أهميّة التخلّص من لكنة محكيّة و أحياناً أهمّ. إنّ المطبخ هو المكان الذي فيه من يسود و يستقرّ. ومعظم النساء الأمريكيات لديهنّ مشاعر قويّة بشأن مطبخهنّ، حتّى الأم لا يمكنها أن تدخل مطبخ ابنتها و تغسل الصحون بدون إزعاجها، و البنات اللواتي لا يمكنهنّ الاحتفاظ بالسيطرة على مطبخهنّ سيكنّ دائماً تحت نفوذ أيّ امرأة تدخل هذه المنقطة (هول ٢٠٠٧، ١٨٨). أيضاً يكون «الترتيب» عنصراً هاماً يؤكّد الإتصال في بعض الثقافات كالثقافة الإمبريكيّة، ولا نجد مثل هذا النظام الترتيبيّ في ثقافات فيها نظام طبقيّ أو بقاياها. على حسب الأماط الأمريكية، الناس يصطفون في طابور حسب ترتيب وصولهم، وهذا يعكس المساواتيّة الأساسيّة لثقافتهم. و تقديم الخدمة للناس في مراكز البيع و الشراء يكون حسب ترتيب وصولهم بدون اعتبار منزلة يحملونها. فيمنح الغنيّ و الفقير على حدّ سواء فرصاً متساوية. على نقيض الأماط الإمبريكيّة، فإنّ العديد من الأوروبيين قد ينظرون إلى الوقوف في صفّ كانهلاك لشخصيتهم الفرديّة. (هول ٢٠٠٧، ٢٢٦-٢٢٧)

«الحيز» من عوامل تثير قلقاً في الإتصالات الإداريّة بين فينة و أخرى؛ على سبيل المثال الفرنسيون لا يتقاسمون الحيز مع الزميل الجديد ولا يفسحون الطريق لبعضهم البعض بالطريقة التي يقوم بها الإمبريكيون. إنهم يعطونه كارهين مكتباً صغيراً في ركن مظلم يواجه الحائط؛ ولكن في الولايات المتّحدة عندما يضاف شخص جديد إلى المكتب، سيحرّك كلّ شخص تقريباً مكتبه بحيث يحصل القادم الجديد على حصّة من الحيز. هذا قد

<sup>1</sup> Mongo Beti



يعني انتقالاً من المواقع التي كانت مشغولة لوقت طويل وبعيداً عن المناظر المفضلة من النافذة. في الحقيقة إنَّها تشير إلى أنَّهم اعترفوا بوجود القادم الجديد عندما بدأوا بإعادة ترتيب الأثاث. (هول ٢٠٠٧، ٢٢٥).

#### هـ. طرق أخذ الدور<sup>١</sup> في الكلام

جما أنَّ النَّاس ينتمون إلى ثقافات مختلفة فإنَّهم يتكلَّمون بطرق مختلفة و رَّجماً كانت مسألة متى و كيف ينتقل الكلام من شخص إلى آخر من أبرز الطواهر تأثراً بثقافة المتكلِّم، و من أكثرها تأثيراً في انهيار التواصل بين الثقافات. توجد فروق واضحة بين العرب و الآخرين في هذا الصِّدد. فأخذ الدور في الكلام في المجتمعات التقليدية الرفيئة أو البدوية يخضع لقيود و محددات صارمة؛ فالصِّغير لا يجب أن يتكلَّم قبل الكبير، و المرأة لاتحب أن تسبق الرُّجل بالكلام.

المحادثة الغربية تشبه لعبة التنس، يقوم شخص بضرب الكرة فيردُّها الآخر إليه، و هكذا دواليك، يطرح شخص رأياً فيشتبك الآخر معه تفنيدياً أو رفضاً أو موافقةً مشروطةً... الخ. و إذا كانت المحادثة بين أكثر من شخصين فإنَّ الأسرع في التقاط الكرة هو الأحقُّ بضربها؛ أى أنَّ توزيع أدوار الكلام يتوقَّف على مهارة المتكلِّم في اقتناص الكلام و الإحتفاظ به. أمَّا المحادثة اليابانية فهي تشبه لعبة البولينج تنتظر دورك في الكلام، و هو ما يعتمد على أمور مثل سنك و مكانتك الإجتماعية و علاقتك مع المتحدِّثين و السلطة التي تحوذها ... الخ. و الأطراف الأخرى يسمعون كلامك دون أن يشتبكوا معه و يناقشوه، و حتى دون أن يعلقوا عليه (عبداللطيف ٢٠١٢، ١٤٣).

#### و. العلامات الصوتية غير اللغوية<sup>٢</sup>

ارتفاع درجة الصَّوت أو خفوته في إطار ثقافة ما قديكون عادياً، ولكن قد يكون مثيراً للتساؤلات أو الاستهجان في ثقافة أخرى. «إنَّ العرب يتحدَّثون بكثيرٍ من الضوضاء و الإنفعال، و أنَّه يغلب عليهم بلاغة التحدي<sup>٣</sup> و الإحتداد و العدوانية اللفظية، حتَّى إنَّ بعض العنف اللغوي قد يحلُّ محلَّ العنف الجسدي. في المجتمعات العربية تهيمن عليها قيم ذكورية مثل الصلابة و الجزم<sup>٤</sup> و التنافسية و الإنجازية و الطموح. إنَّ كلمات «نعم» و «لا» رَّجماً لا تعني نفس الشيء في هذه اللغة. فنعم تعني رَّجماً. و رَّجماً تعني لا، أمَّا كلمة لا فنادرًا ما تستخدم لأنَّها قد تكون غير مهذبة في إطار الثقافة العربية و يستخدم تعبير إن شاء الله كبديل مهذب». (عبداللطيف ٢٠١٢، ١٣١) أيضا المجتمعات اليابانية و الاسترالية كالمجتمع العربي يميلون إلى استخدام النبر العالي بدرجة أكبر من أفراد المجتمعات التي يهيمن عليها طابع أنثوي مثل السويد و النرويج التي تستخدم النبر المنخفض (عبداللطيف ٢٠١٢، ١٣١). الألمان و الروس لديهم أصوات شديدة و عاطفية للغاية. ارتفاع درجة صوتهما يقول للأمريكيين و الآسيويين: "الحقُّ معي لا تخالفني" هذا السلوك يخلق تصوّرات تنتهك الحرمة من الرّائع أن نلاحظ أنَّ عالم النَّفس ألبرت مهابيان في بداية السبعينيات قدَّم نظرية تبين مدى أهمية السلوك غير اللفظي في مجمل عملية التَّواصل. فقد وجد أنَّ ٧٠% من السلوك الإِتصالي يأخذ شكلاً لفظياً، و ٣٨% ذا طابع صوتي، و ٥٥% من السلوك الإِتصالي يتمُّ عبر الوجه. و إذا أضفنا السلوك الصوتي إلى السلوك الوجهي، نحصل على ٩٣% من السلوك الإِتصالي غير اللفظي مقابل ٧% للسلوك اللفظي. (ريجموند ١٣٧٨ش، ٥٣٧).

#### ز. الضمّت<sup>٥</sup>

- 1 turn taking
- 2 paralanguage
- 3 rhetoric of confrontation
- 4 assertiveness
- 5 intonation
- 6 silence

أَنَّ السُّكُوتَ كالكلام، جزءٌ من التَّواصل، له معانٍ و وظائف. دلالات الصَّمْت أثناء الحوار تختلف بين ثقافة و أخرى. ففي حين ينظر الأمريكيون مثلاً إلى الصَّمْت على أَنَّهُ يعني عدم الاهتمام و نقص المبادرة، ينظر إليه الصِّينِيُّونَ على أَنَّهُ يعني الموافقة على ما قيل (عبداللطيف ٢٠١٢، ١٤٠). إِنَّ السُّكُوتَ في الثقافة الألمانيَّة يمكن أَن تعني الموافقة، الرِّفْض، السُّؤال، العتاب، الإحراج، التَّحذير، أو رَجْمًا التهديد، في حين يفسَّر السُّكُوت في الثقافة العربيَّة غالباً بالقبول و الرِّضا و الحشمة. (رشيد مرسل ٢٠١٢، ٥٩-٦٦).

حينما نلقى النُّظْرَ إلى الثقافة العامَّة لأمريكا الشَّمالِيَّة نجد أَنَّهُا تحترم الثَّراريين كثيراً. و الذين يتحدثون أكثر يتمُّ تقييمهم إيجابِيَّةً أكثر. على نقيض ذلك، الثقافة اليابانيَّة تحترم الصَّمْت، وعند التحدُّث مع الآخرين هم صامتون احتراماً للآخرين أو يتنفَّسون ببطء. إنَّهم يمنحون المخاطَبَ فرصةً للتفكير. التَّعامل مع هذا السلوك يكون صعباً للغربيين (ريجموند ١٣٧٨ش، ٥٣٧).

### ج. سلوكيات الملامسة<sup>١</sup>

سلوكيات الملامسة لها اهمية بارزة في التَّواصل؛ إذ نجد تبايناً شديداً بين الثقافات في تفسيرها، و يكون لاستخدامها بشكل خاطيء نتائج وخيمة. يندر في العالم العربي أَن يقبل رجلٌ زوجة صديقه أو زميله في المناسبات الاجتماعيَّة بينما يعدُّ هذا أمراً عادياً في كثير من المجتمعات الغربيَّة. و قد يسئء شخص غربيٌّ تأويل تقبيل أفراد من نفس الجنس لبعضهم البعض، في حين يعدُّ هذا أمراً شائعاً في العالم العربيِّ.

ثمة اختلافات ثقافية بينية داخل العالم العربيِّ ذاته فيما يتعلَّق بسلوكيات الملامسة الدالة على التَّرحيب و الحفاوة؛ فطرق التقبيل، وعدد القبلات، ومواضعها تختلف من مجتمع إلى آخر في المنطقة العربيَّة ذاتها، بل تختلف بحسب المعتقدات الإيديولوجية بين أبناء المنطقة الواحدة. ففي بعض الثقافات يتم تقبيل الكتف، و في أخرى يُقبَلُ الخدُّ، أو اليد أو الأنف أو الجبهة. ويكون ذلك مرَّة أو مرَّتين أو ثلاثاً أو أكثر بحسب العادات الاجتماعيَّة و الثقافيَّة أيضاً. في حين قد تقتصر بعض الثقافات الغربيَّة على مجرد المصافحة باليد، بينما يشيع في بعضها الآخر تقبيل الخدِّ أو العنق (عبداللطيف ٢٠١٢، ١٤١). الأمريكيون يوجد لديهم نمطٌ للإشجَع الملامسة باستثناء في اللحظات الحميمة. و حينما يركبون في عربة ترام أو في مصعد مزدحم فإنَّهم يكبحون أنفسهم، كونهم قد تدلَّعوا من الطفولة المبكرة أَن يتجنَّبوا الملامسة الجسديَّة مع أغراب (هول ٢٠٠٧، ٢١٤).

### النتائج:

نقدِّم فيما يلي النتائج التي توصلنا إليها :

١. تكون علاقة مباشرة بين مقدار الوضع، أو القوَّة، أو الاعتبار الذي يهيمن بها الشخص، و مدى أو مجال مفرداته اللغويَّة و مقدار الإيماءات التي يستخدمها ذلك الشخص لإيصال رسالته. بقدر ما يرتفع مقام الشَّخص على السُّلْم الإجماعيِّ أو الإداريِّ، يكون أقدر على الإِتِّصال بكلمات و جمل. والأشخاص الذين لهم الأقلُّ ثقافَةً يستخدمون الإيماءات الجسديَّة أكثر لإيصال رسالته إلى الآخرين.
٢. العرب يعيشون بصورة جماعيَّة و تكون أواصرهم العائليَّة وطيدة و وثيقة؛ و يكون تواصلهم مع بعضهم البعض عالياً؛ إنَّهم يميلون إلى التقارب الجسدي و التواصل المباشر في أثناء حوارهم مع الآخرين. لذا نستطيع أَن ندرج العرب ضمن مجموعة الثقافات عالية التَّواصل.
٣. على الرُّغم من أَن القواميس العربيَّة مليئةٌ بالألفاظ الزمنيَّة؛ ولكن العرب في العمل لا يعطون قيمةً عاليةً للوقت و لا يهتمون بأجزاء مختلفة من اليوم اهتماماً وافراً؛ ومن الممكن أَن يحدِّدوا عدَّة اجتماعات في ساعة واحدة. و هذا السلوك مسيءٌ للغربيين. إذ إنَّهم يرون أَن الإنسان يستطيع أَن يعمل شيئاً ما في وقت واحد. فإنَّ الماضي عند العرب يحظى بأهمية كبيرة، دوماً يتكلَّمون عن الماضي و يفتخرون بأبجدهم الماضيَّة و المستقبل لديهم واقعيةٌ ضئيلة. على نقيض ثقافة العرب، أَنَّ الغرب دوماً ينشغلون بالتَّغيير و التَّجديد و يتحدثون عن المستقبل أكثر مما مضى.

<sup>1</sup> Haptics

**المصادر و المراجع:**

- بيز، الن (١٣٨٩ش.). زبان بدن (چگونه افكار ديگران را بخوانيم)، مترجمان: شعيبى، فاطمة، السيد محمود هاشمى.
- بيز، الن (١٩٩٧). لغة الجسد كيف نقرأ أفكار الآخرين من خلال إيماءاتهم، تعريب: سمير شيخاني، طبعة الدار العربية للعلوم الأولى.
- الجاحظ، أبو عثمان عمرو بن بحر. (١٩٦٩). الحيوان، تحقيق: عبدالسلام هارون، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
- جيرو، بيير (٢٠١٦). السيميائيات دراسة الأنساق السيميائية غير اللغوية، الطبعة الأولى. سورية: دار نينوى للنشر و التوزيع.
- حسام الدين، كريم الزمان (٢٠٠٢). الدلالي دراسة لغوية لمفهوم الزمان و ألفاظه في الثقافة العربية، الطبعة الثانية: دار غريب للطباعة و النشر و التوزيع.
- داود، محمد محمد (٢٠٠٦). جسد الإنسان والتعبيرات اللغوية دراسة دلالية و معجم، الطبعة الأولى، القاهرة: دار غريب للطباعة و النشر.
- الدينوري، محمد بن عبدالله بن قتيبة (١٩٨٤). المعاني الكبير فى آيات المعانى، الطبعة لأولى، بيروت: دارالكتب العلمية.
- ريجموند، ويرجينيا بي، جيميزسى. مك كروسكى (١٣٧٨ش). رفتار غير كلامى در روابط ميان فردى، ترجمة: فاطمه سادات موسوي و جيلا عبدالله بور، الطبعة الأولى، تهران: نشر دانجه.
- عبداللطيف، عماد (٢٠١٢). البلاغة و التواصل عبر الثقافات، الطبعة الاولى، القاهرة: الهيئة العامة لقصور الثقافة.
- عكاشة، محمود (٢٠٠٥). دراسة لغوية تطبيقية في ضوء نظرية الإتصال، الطبعة الأولى، مصر: دار النشر للجامعات.
- على، طراد (٢٠١٤). الإشارات الجسمية المحكّية في القرآن الكريم و أثرها في توليد المعنى، جامعة محمد خيضر - بسكرة، مذكرة مقدّمة لنيل شهادة الماجستير في الآداب و اللغة العربية.
- كليتون، بيتر (بالاتا) لغة الجسد مدلول حركات الجسد و كيفية التعامل معها، دار الفارق.
- رشيد مرسل (٢٠١٢). "التفاعل الثقافي اللغوي"، مجلة علامات، العدد ٣٧، صص ٥٩-٦٦.
- <https://search.emarefa.net/detail/BIM-310766>
- ماكولوهان (١٩٧٥). كيف نفهم وسائل الإتصال، دارالنهضة.
- موسى أحمد، محمد أمين (٢٠٠٣). الإتصال غير اللفظي في القرآن الكريم، الشارقة: إصدارات دائرة الثقافة و الإعلام.
- هول، إدوارد تي. (٢٠٠٧). اللغة الصامتة. ترجمة: لميس فؤاد يحيى. الطبعة الأولى، المملكة الأردنية الهاشمية: مكتبة الأهلية للنشر و التوزيع.

**References**

- Pease, Allan (2009). *BODY LANGUAGE (How to read others' thoughts by their gestures)*, translated by Shoaybi, Fatemeh, al-seyyed Mahmud Hashemi.
- Pease, Allan (1997). *BODY LANGUAGE (How to read others' thoughts by their gestures)*, by Samir Shekhani, edition of the Arab Academy of Sciences.
- Al-Jahiz, Abu Osman Amru ibn Bahr (1969). *al-haywān*, tahqiq: Abdusalam Haroun, Beirut: Dar Arab Ihya al-Turath al-Arabi.
- Giroux, B. (2016). *Semiologies Study of Non-Linguistic Semitic Patterns*, First Edition., Ninawa Publishing House , Damascus, Syria.
- Hesam al-din, Karim al-zaman (2002). *al-dalāli dirāsāt lughawi limaṣhum al-zaman wa 'al-fazih fi al-thaqāft al-arabi*, 2<sup>nd</sup> Edition: Dar Gharib li-Itabaecat wa al-nashr wa al-tawzie.

- Dawoud, Muhammad Muhammad (2006). *jasad al-insān wal-tabyrāt al-lughawi dirāsāt dalāliyat wa moejam*, 1st Edition, Cairo: Dar gharib lil-tibaeat wa al-nashr.
- Al-Dinwary, Muhammad ibn Abdullah ibn Qitaybih (1984). *al-ma'āni al-kabir fi 'abyat al-māni*, 1st Edition, Beirut: dar al-kutub al-alamiyah.
- Richmond, P. Virginia & James C. McCroskey (1998) *Nonverbal Behavior in Interpersonal Relation*, translated into Persian by Fatemeh saddat Mousavi & Zhila Abdulahpour. Tehran : Danjeh.
- Abdullatif, Emad (2012). *al-balāghat wa al-tawāsul ebr al-thiqāfāt*, 1st Edition, Cairo: al-hiyyat al-ammāt liqusur al-thiqafat.
- Ekashat, Mahmud (2005). *dirāsāt lughawi tatbiqiyat fi zu' nazariyat al-ettisāl*, 1st Edition, Egypt: Dar al-nashr lil-jamieat.
- Ali, Turad (2014). *al-ishārāt al-jismiyya al-muhkiyya fi al-Quran al-Karim wa athariha fi tawlid al-mani*, Jamieat Muhammad Khayzer-bisakrat, Note for the introduction of the Master's Degree in Arts and Arabic Language.
- Clayton Peter (n.d.) *Body language*, translated into Arabic, Dar al-Fariq
- Rrashid Marsly (2012). al-tafāeul al-thaqāfi al-lughawi, *journal Alamat*, No. 37, pp. 59-66. <https://search.emarefa.net/detail/BIM-310766>
- McLaughan (1975). *How to understand the means of communication*.
- Mousa Ahmed, Mohamed Amin (2003). *Non-verbal communication in the Holy Quran*, Sharjah: Publications of the Department of Culture and Information. ISBN, 9948-04-196-8
- Hall, Edward T. (2007). *Silent language*. Translated by Lamis Fuad Al-Yahya. First edition, The Hashemite Kingdom of Jordan: The Library of Ahlia for Publishing and Distribution.

**HOW TO CITE THIS ARTICLE**

Sayyadinezhad, R. (2019). Silent Language and Its Function in Successful Relation, *Language Art*, 4(2): 69-82, Shiraz, Iran. [in Arabic]

**DOI:** 10.22046/LA.2019.10

**URL:** <https://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/117>





## زبان خاموش و کارآمدی آن در ارتباط موفق

دکتر روح‌الله صیادی‌نژاد<sup>۱</sup>

دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه کاشان،

کاشان، ایران

(تاریخ دریافت: ۲۲ فروردین ۱۳۹۸؛ تاریخ پذیرش: ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۸؛ تاریخ انتشار: ۷ خرداد ۱۳۹۸)

هرچند زبان، ابزار ارتباطی حاکم و مسلط بر زندگی افراد جامعه است؛ اما تنها وسیله برای ایجاد ارتباط نیست. انسان ابزارهای دیگر غیرزبانی در اختیار دارد که کارکرد آن‌ها ایجاد ارتباط است و «زبان خاموش» نامیده می‌شود. این زبان نقشی سازنده و سرنوشت‌ساز در بسیاری از ارتباطات زندگی بشر دارد. تقریباً ۳۰ تا ۴۰ درصد ارتباطات انسان، زبانی و در حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد ارتباطات ما غیرزبانی است. پژوهش‌گر در این تحقیق با درپیش گرفتن روش توصیفی-تحلیلی در تلاش است ارتباطات غیرزبانی همچون رفتارهای بدنی، فضای شخصی، زمان، مکان، شیوه نوبت‌گیری در کلام، نشانه‌های آوایی غیرزبانی، سکوت و رفتارهای پساوایی را بررسی نماید. این پژوهش نشان می‌دهد که «ارتباط» در کشورهای خاورمیانه و به‌ویژه در کشورهای عربی تا حد بسیار زیادی مبتنی بر بافت است، همچنین عدم آگاهی انسان‌ها از فرهنگ مخاطبین‌شان در هنگام محاوره، به شکست در ایجاد ارتباط منجر می‌شود. از آنجاکه تمایز «قدرت» در کشورهای عربی خیلی آشکار است، توزیع «نوبت‌گیری کلام» در فرهنگ عربی، مبتنی بر ویژگی‌های فردی همچون سن، جایگاه اجتماعی و قدرت است. فرهنگ عربی نسبت به فرهنگ غربی، اهمیت کمتری به «وقت» می‌دهد. هنگامی که با یک عرب زبان سخن می‌گوییم، آن‌ها معمولاً تمایل دارند از نظر «جسمانی» به شنونده نزدیک شوند؛ اما عدم رعایت «مسافت مکانی» در فرهنگ غربی در هنگام محاوره، برانگیزاننده‌ی احساسات جنسی و دشمنی است.

واژه‌های کلیدی: زبان خاموش، فرهنگ، آموزش زبان دوم، زبان عربی، بافت.

<sup>1</sup> Email: saiyadi57@gmail.com



## ORIGINAL RESEARCH PAPER

### Silent Language and Its Function in Successful Relation

**Dr. Rouhollah Sayyadinezhad<sup>1</sup>**

Associate professor of Arabic Language and Literature  
Department, Kashan University, Iran.



(Received: 11 April 2019; Accepted: 18 May 2019; Published: 28 May 2019)

Language is a communicative instrument in peoples' lives in society, but it is not the only instrument for communication. People have other non-lingual instruments like Silent Language which its function is to make communication. This language has a constructive and crucial role in the types of communication in people's lives. Almost 30 to 40 percent of our methods of communication is verbal, and around 60 to 70 percent is non-verbal. The research method of this study is descriptive-analytic in which non-verbal communication aspects like kinesis, proxemics, chromatics, turn taking, paralanguage, silent language, and the Maptic system have been studied. This research indicates that the relations in the Middle East, especially in Arab countries, are based on context and unfamiliarity with the other cultures leads to failure in communication. Since the difference of sovereignty in Arab countries is so clear, the distribution of speech turns in this culture is based on individual characteristics such as age, social place, and power. In Arab culture, less attention is paid to time in contrary to the western culture. In conversations the Arabs tend to move closer to the hearer; however, this in relation to the distance in the western culture, tends to convey sexual feelings or enmity.

**Keywords:** Silent Language, Foreign Culture, Teaching Second Language, Arabic Language, Context.

---

<sup>1</sup> Email: [saijadi57@gmail.com](mailto:saijadi57@gmail.com)



## نحو لسانیات معرفية نقدية؟\*

الدكتور بيتر ستوكويل<sup>١</sup>

أستاذ اللغويات الأدبية، كلية الآداب، قسم دراسات اللغة الإنجليزية،  
جامعة نوتنجهام، المملكة المتحدة.

الدكتور امحمد الملاح<sup>٢</sup>

أستاذ اللسانيات العربية وتحليل الخطاب  
جامعة القاضي عياض، مراكش، المغرب.

(Received: 14 January 2019; Accepted: 15 May 2019; Published: 28 May 2019)

### ملخص

تتساءل هذه المقالة عن وجود أساسيات يتقاسمها كل من اللسانيات المعرفية والتحليل النقدي للخطاب، كما تبحث إمكانية التوفيق بينهما. يمكن للتحليل النقدي للخطاب أن يجعل اللسانيات أكثر وعياً بخصوصيتها، مع توجيهها بشكل أكبر نحو السياق الاجتماعي، لتقوي بذلك توجهها تحليلياً للمعنى مرتبطاً بالسياق. كما يمكن لنماذج اللسانيات المعرفية أن تمنح للتحليل النقدي للخطاب أدوات من أجل منح الصبغة النظرية للمفاهيم التحليلية من قبيل التمثيلات الاستعارية والسياق. علاوة على ذلك، يمكن أن يكون التوليف بين التخصصين أمراً ممكناً إذا ما تقاسمنا ميداناً معيناً. فالتوافق الممكن ينبغي أن يُجرى في المجال الذي تتجسد فيه أوجه التضارب النظري.

الكلمات الأساسية: اللسانيات المعرفية، التحليل النقدي للخطاب، الجسدنة، الذهن، الدماغ، الاستعارة التصويرية.

<sup>1</sup>E-mail: peter.stockwell@nottingham.ac.uk (الكاتب)

<sup>2</sup>E-mail: elmellakh\_mhammed@yahoo.fr (المترجم)

\* هذه المقالة ترجمة وتم نشر المقال باللغة الإنجليزية مع المواصفات التالية:

Stockwell, Peter (2000) Towards a critical cognitive poetics. In: Discourses of War and Conflict. Potchefstroom University Press. Access from the University of Nottingham repository: <http://eprints.nottingham.ac.uk/23/1/CRITCOG.PDF>.

## ١. المشهد العام للسانيات المعاصرة

بالعودة إلى الألفية الجديدة، نجد اللسانيات المعرفية والتحليل النقدي للخطاب من بين الحقول المعرفية السريعة التطور في اللسانيات المعاصرة. فكلا الحقلين حديثان ومبتكران، نسبيا. وكلاهما يزعمان أنهما يمنحان توجهها جديدا جذريا في دراسة اللغة والتواصل. وهما يحققان هذا المسعى من خلال توسيع التصور التقليدي للغة باعتبارها مجالا يدرس لذاته. وكلاهما انبثقا من الدراسات البينية التي جعلت اللسانيات في صلب الاهتمام، ويتميز كلاهما بحماس روادهما، وبإحساسهم بعدم ملاءمة المقاربات الأخرى للغة. نتساءل من خلال هذه الدراسة عن مدى تقاسم التخصصين لأي أساس مشترك، وما إن كان بالإمكان التوفيق بينهما. ومن بين مسوغات هذا البحث السعي نحو استعمال المنهج المقارن من أجل إبراز المجالات الخاصة التي ينتمي إليها كلا التخصصين، وأيضا استثمار إجراء المقارنة لفحص بعض المزاعم المتبناة في كلا التخصصين.

تتجسد اللسانيات المعرفية بشكل أفضل في أعمال فوكوني<sup>١</sup> (١٩٩٤-١٩٩٧) و جيرارتس<sup>٢</sup> (مع كرونلارس<sup>٣</sup> و باكما<sup>٤</sup> ١٩٩٤) و جيبس<sup>٥</sup> (١٩٩٤)، جونسون<sup>٦</sup> (١٩٨٧)، لايكوف<sup>٧</sup> (و جونسون ١٩٨٠، ١٩٩٩، لايكوف ١٩٨٧)، لانكاكر<sup>٨</sup> (١٩٨٧، ١٩٩١)، سويتسر<sup>٩</sup> (١٩٩٠)، فوكوني و سويتسر (١٩٩٦)، و تورنر<sup>١٠</sup> (١٩٨٧، ١٩٩١، لايكوف و تورنر ١٩٨٩) من بين آخرين. وتعتبر مقدمة أنجرر<sup>١١</sup> و شميد<sup>١٢</sup> (١٩٩٦) جيدة، وإن كنت أزعج في هذه الدراسة حصول بعض المعرفة بالتخصص (لدى القارئ)، غير أنه لا مناص من تقديم بعض الأفكار المفاتيح. وهي كالتالي:

تبنى اللسانيات المعرفية في وصفها للعلاقة بين العالم واللغة من جهة، والفكر من جهة أخرى، موقفا تجريبيا. وبالتالي ضد-موضوعي، ولهذا الموقف نتائج بعيدة المدى بالنسبة إلى مسائل الإحالة والعائد والإشارة والقوة التداولية والمقولة والمعجزة والدلالات المعجمية. والكثير من هذه النتائج بصدد التطور في الوقت الراهن. تقتضي إعادة التقييم الأساسية التي قدمتها اللسانيات المعرفية رفض الثنائية الديكارتية، وتوحيد الذهن والجسد، مع النظر إلى اللغة والفكر -والصياغة التصورية نفسها- باعتبارهما مجسدين. تجد تجربة الجسدنة تحققا وظيفيا في البنيات الاستعارية (النماذج المعرفية المؤتملة، واختصارا: ن م م) التي تتحقق في الاستعارات المشتركة والجديدة وفي العبارات. يقتضي التواصل المواضعائي الاحتكام إلى نماذج معرفية مؤتملة (قد تكون كلية) وخطاطات الصورة، من خلالهما بنين فهما للعالم، ومن خلالهما بنين تصورات جديدة. وهكذا تتكون معرفتنا بالعالم بواسطة ومن خلال هذه الاستعارات التصورية. إلى حد أن التصورات المجردة والجديدة تُفهم بشكل متشاكل من خلال تلك الاستعارات التصورية.

كما أن سيورة المقولة ذاتها تتشكل من خطاطات المستوى الأساس. وتُنظَّم بكيفية تبرز آثارا طرازية. والوحدات من قبيل المقولات الشعاعية يمكن الحكم عليها باعتبارها مركزية أو هامشية، وتُصنَّف استنادا إلى درجة

<sup>1</sup> Fauconnier

<sup>2</sup> Geeraert

<sup>3</sup> Grondelaers

<sup>4</sup> Bakema

<sup>5</sup> Gibbs

<sup>6</sup> Johnson

<sup>7</sup> Lakoff

<sup>8</sup> Langacker

<sup>9</sup> Sweetser

<sup>10</sup> Turner

<sup>11</sup> Ungerer



"تمثليتها". لقد صاغت اللسانيات المعرفية قيودا بخصوص الترابطات الاستعارية، وغدا هذا الإطار قادرا على ملامسة حدوس الاستعمال اللغوي. ومن بين التطبيقات البينية المتعددة للسانيات المعرفية نجد المجال الفرعي المسمى بالشعريات المعرفية الذي يستكشف نتائج أفكار اللسانيات المعرفية في إطار التحليل الأدبي. و يتجسد التحليل النقدي للخطاب في أعمال كل من بيرش<sup>١</sup> (١٩٨٩)، كالداسك-كولتهارد<sup>٢</sup> و كولتهارد<sup>٣</sup> (١٩٩٦) و فيركلاف<sup>٤</sup> (١٩٨٩، ١٩٩٥، أ، ١٩٩٥ ب) فاوولر<sup>٥</sup>، هودج<sup>٦</sup>، كريس<sup>٧</sup> و تريو<sup>٨</sup> (١٩٧٩)، فاوولر<sup>٩</sup> (١٩٩١، ١٩٨٦، ١٩٨١)، كريس و هودج<sup>١٠</sup> (١٩٧٩)، هودج و كريس (١٩٨٨)، و تولان (١٩٩٦)، من بين آخرين. وبخصوص القضايا المفتاحية في التحليل النقدي للخطاب فهي كالتالي.

تعتمد المقاربة بشكل أساس على اللسانيات الوظيفية النسقية لدى هاليداي<sup>١١</sup> (١٩٨٥)، بغاية فحص بلاغة وإيديولوجية المؤسسات من قبيل الإعلام والحكومة والسياسيين وأجهزة التحكم والنصوص ذات التأثير الشعبي من الروايات الخيالية إلى اللوحات الإشهارية. لقد تطور التحليل النقدي للخطاب انطلاقا من حركة النقد اللساني لسبعينيات وثمانينيات القرن العشرين، واتسع مداها إلى سيميائيات اجتماعية وتنوعات من مقاربات نقدية لمجموع شامل من الخطابات. يعتبر تحليل فيركلاف ذا توجه ماركسي ظاهر، حيث يشدد على مسؤولية الممارسة الأكاديمية في الكشف عن الإيديولوجيات الكامنة للمؤسسات المهيمنة والمتحكمة. يتأسس ذلك على إطار مستند إلى ثالوث تحليلي:

تحليل النص المنطوق والمكتوب

تحليل الممارسة الخطابية للفعل الإنتاجي والتأويلي

تحليل موضع سياسيا للممارسة الاجتماعية (Fairclough 1995a, 133).

بعد التحليل النقدي للخطاب حليفا (تحديدا في عمل تولان<sup>١١</sup> (١٩٩٦) للتوجه الإدماجي (تبعاً لهاريس<sup>١٢</sup> ١٩٨١، ١٩٨٧). مما يعني أن أبعاد التجربة التواصلية من قبيل السياق وعلائق السلطة والمعرفة الخلفية لا توضع جانبا، كما هو الشأن مع اللسانيات التقليدية المبنية على أنساق القواعد، لكنها تعتبر جزء من دراسة كلية مدمجة. تعتبر جذور وأسلاف اللسانيات المعرفية والتحليل النقدي للخطاب مسألة ذات دلالة. تتضمن اللسانيات المعرفية ممارسين بدؤوا باعتبارهم توليديين يشتغلون على النحو التوليدي التحويلي والكليات اللغوية في سبعينيات القرن العشرين. فبالرغم من دحض كثير من الكتاب الراهنين لتوجههم السابق، إلا أن البحث عن الكليات واللسانيات الكليانية والبحث عن البنيات التصورية ما زال توجهها سائدا في اللسانيات المعرفية. غير أن هذا القلق

<sup>1</sup> Schmid

<sup>2</sup> Birch

<sup>3</sup> Caldas- Coulthard

<sup>4</sup> Coulthard

<sup>5</sup> Fairclough

<sup>6</sup> Fowler

<sup>7</sup> Hodge

<sup>8</sup> Kress

<sup>9</sup> Trew

<sup>10</sup> Halliday

<sup>11</sup> Toolan

<sup>12</sup> Harris

الأدبي تحققتُ حدته مع المنحى التطوري للتحليل النقدي للخطاب، فجذوره تمتد نحو الجناح اليساري في السياسة واللسانيات الوظيفية-النسقية، وما زال ذلك هو جدول أعمال كتاب هذا الاتجاه. ولقد أبان التحليل النقدي للخطاب عن اهتمام مستمر بالكشف عن الإيديولوجيات المحافظة والمعادية للديمقراطية في المؤسسات التحكومية، وفي الإعلام والنصوص ذات التأثير الشعبي. وإن كانت الأعمال اللاحقة للتحليل النقدي للخطاب قد أعادت مساءلة مدى صحة أو خطأ دراسة التحريفات النصية للواقع. وذلك استجابة لنقد نابغ من التيار نفسه (من قبيل دراسة باترمان<sup>١</sup> ١٩٨١، ريتشاردسن<sup>٢</sup> ١٩٨٧).

عموما، للسانيات المعرفية حلفاؤها في القارة الأوروبية و فيالولايات المتحدة، بينما تجد التحليل النقدي للخطاب شائعا بين الأكاديميين المشتغلين في بريطانيا وأستراليا، وبالرغم من هذه الاختلافات الجغرافية والتاريخية لا نعدم نقاط التقاء على المستوى النظري.

## ٢. مقارنة القضايا النظرية

ثمة اهتمام مشترك بين اللسانيات المعرفية والتحليل النقدي للخطاب يتمثل في اقتراح البنات العميقة التي تجعلها العبارات اللغوية ظاهرة ومكشوفة، بحيث يجري التركيز في التحليل النقدي للخطاب على كيف تكون الملفوظات الفردية والعبارات تعبيراً عن الممارسات الخطابية الإيديولوجية (من قبيل تحليل مقالات المجلات النسائية، وتقارير الجرائد وقوانين الجامعة... وهلم جرا). نجد اللسانيات المعرفية توجه اهتمامها نحو كيفية تعبير الملفوظات والعبارات الفردية عن استعارات تصويرية (نحو "يغلي إناءه" كمثل عن استعارة "الغضب وعاء لسائل ساخن"). ويشدد التقليدان معا على مسألة مفادها أن المواضع اللغوية ليست أمثلة للممارسة الاجتماعية فحسب، وإنما "يُشكّل" الاستعمال اللغوي الممارسة الاجتماعية (Fairclough 1995a, 131). يسلط التحليل النقدي للخطاب اهتمامه على كيفية بنينة مؤسسات الهيمنة لتفكيرنا للمواضع، وتركز اللسانيات المعرفية على إبراز الاستعارات التصويرية المتحركة في الاستعمال اليومي.

بالرغم من كون التحليل النقدي للخطاب ذا توجه تدخلي (يسعى إلى إبراز الوعي بالتحكم من أجل مقاومته نقدياً)، ومن كون اللسانيات المعرفية تهدف إلى أن تكون وصفية المنزع (تسعى إلى أن تكون مجرد أداة ميتودولوجية قابلة للاستعمال بكيفيات إيديولوجية متنوعة)، غير أنه ما من سبب يمنع من استعمال الإجراءات اللسانية للسانيات المعرفية لخدمة التحليل النقدي للخطاب. ولنا عودة إلى هذه المسألة لاحقاً.

كل من اللسانيات المعرفية (تحديداً لايكوف ١٩٨٧) و التحليل النقدي للخطاب (فيركلاف ١٩٩٥ أ) يعتبران توجهها ضد-موضوعي للسلطة المؤسسة تصوريا للغة، وكلتا المقاربتين تشددان على التجريبانية، غير أنه ثمة اختلاف في التعريف وفي تمثيل مصطلح التجريبانية. ففي اللسانيات المعرفية يستخدم المصطلح من أجل موضوعة الصياغة التصويرية في الجسد (لايكوف و جونسون ١٩٨٠، ١٩٩٩، لايكوف ١٩٨٧، تورنر ١٩٨٧، ١٩٩١)، والإعلاء من شأن التجربة المجسدة في النماذج المعرفية المؤتملة (ن م م). فمثلاً المفهوم المجرد للزمن يجري تصويره كمقياس بشري ومكان ملموس، والمشاعر تُصوّر استعارياً بطريقة اتجاهية بواسطة حروف من قبيل "أعلى" و"أسفل" و"فوق" و"تحت" في علاقة بشروط أوضاع أجسادنا البشرية. فحيث إن المقولات والتصورات يتم تقاسمها بموجب النظام اللغوي نفسه الذي نشترك فيه، إلا أن الفرد يكون قد تعلم المواضع بطريقة تجريبية، وإن كان ثمة عنصر مقترن بنظرية اجتماعية معينة يمكن استخلاصه من هذا الطرح إلا أن التركيز يجري على الأفراد وعلى فضائهم الذهني

<sup>1</sup> Pateman

<sup>2</sup> Richardson

المطبوع سلفا بالمواضع الثقافية الصحيحة. يعد فهم التحليل النقدي للخطاب للتجربة أكثر دينامية وتفاعلية مقارنة بفهم اللسانيات المعرفية لها (ينظر تولان ١٩٩٦ و إشارات بخصيص المشاكل التي تعترض اللسانيات المعرفية في تعاطيها مع الاستعارات الجديدة والمبتكرة، وأيضاً ستوكويل<sup>١</sup> ١٩٩٩ بهذا الخصوص). لقد بين تولان أن إقصاء اللسانيات المعرفية للنزعة الموضوعية لا يستقيم. يقول:

"... من الواضح أن إقصاءه (لايكوف) للنزعة الموضوعية المجردة ليس إقصاء للمقولة الجماعية نفسها، لكن بمثابة تشديد على الجذور المختلفة للمقولة (التجربة، في الجسد) وكذلك على نمط مختلف من المقولة (طرازي... وليس مطلقاً)، فباعتبارها إطاراً ذهنياً مشتركاً، تخضع المقولة، بشكل حاسم، للمراجعة... ففي واقع الحال، قَدّم لايكوف "العنصر الأساسي في المقولة البشرية، بالنسبة إلى أشياء العالم بشكل مماثل لما قدمه النحو الكلي لدى تشومسكي بالنسبة إلى البنيات التركيبية للغات الطبيعية... و يسرد كتاب لايكوف [١٩٨٧] مراجعات لما به تتحدد "العضوية في المقولة" (المقاييس المحددة) إلا أنه لا يتخذ الخطوة الجذرية لمواجهة إمكانية أن تكون "العضوية" (المقولية) عرضية، تتنوع من حالة إلى أخرى استناداً إلى معايير قد تختلف من حالة إلى أخرى" (Toolan 1996, 87-8).

ثمّة تعارض بخصوص ما يمكن للتجريبانية أن تعنيه، وكيف يمكن إخضاعها لبحث ميتودولوجي استقصائي. تعتبر النزعة الإدماجية مدار كتاب تولان بشكل أولي، وهو غير معني بشكل مباشر بالتحليل النقدي للخطاب، وفي الواقع هناك تماثلات بخصوص استعمال مصطلح الطرازات والمقولة في اللسانيات المعرفية والتحليل النقدي للخطاب. فالنماذج المعرفية المُمثلة هي بنية معرفية تتراكم بشكل تجريبي وبالتالي فهي مفتوحة دائماً على معلومات جديدة، وهي كذلك مقترنة بمجالات أخرى للمعرفة في شبكة، كما أنها مطلقة الحضور في النشاط المعرفي (Ungerer and Schmid 1996, 48-9). والمصطلح صيغة جديدة (لايكوف ١٩٨٧) لمصطلح الأطر وخطاطات المعرفة التي تطورت في أحضان البحث في الذكاء الاصطناعي في سبعينيات القرن العشرين. هكذا يربط فيركلاف التحليل النقدي للخطاب بهذه الأفكار، يقول:

"من المفيد أن نفكر في الإيديولوجيا بدلالة الكيانات ذات المحتوى المتجسد في شكل سمات صورية متنوعة من قبيل الإطار أو الخطاطة أو المدونة، فمثل هذه المفاهيم لا تخلو من قيمة في هذا المقام" (شانك و أبلسون<sup>٢</sup> ١٩٧٧) (Fairclough 1995a, 75)

لقد بلور فيركلاف (١٩٨٩) في بواكر أعماله الأولى مصطلح "موارد الأعضاء". و "موارد الأعضاء" ليست سوى بنيات معرفية تراكمية يمتلكها الناس في رؤوسهم ويحتكمون إليها عندما ينتجون أو يؤولون نصوصاً، بما فيها معرفتهم باللغة، تمثيلاتهم للعالم الطبيعي والاجتماعي الذي يقيمون فيه، قِيَمُهُم، معتقداتهم، مزاعمهم، وهلم جرا" (Fairclough 1989, 24). من الواضح هنا أن مصطلح "موارد الأعضاء" عند فيركلاف هو نفسه الصيغة التجريبية للنماذج المعرفية المُمثلة. ولقد سبق فيركلاف (Fairclough 1989, 10) أن أحال على مصطلح موارد الأعضاء باعتباره مجموعة من "الطرازات" ضمن فقرة معنونة بـ "علم النفس المعرفي والذكاء الاصطناعي" رابطاً تلك البنيات الذهنية بالبعد المعرفي. يقول:

<sup>1</sup> Stockwell

<sup>2</sup> Schank and Abelson

"نعتبر موارد الأعضاء التي يحتكم الناس إليها في إنتاجهم وتأويلهم للنصوص ذات صيغة معرفية، بمعنى أنها موجودة في رؤوس الناس، غير أنها اجتماعية، مما يعني أن أصولها اجتماعية" (Fairclough 1989, 24).

ما يحظى باهتمام فيركلاف بالدرجة الأولى هو المظهر الاجتماعي، حيث يوظف انشغاله ذلك لدحض ما يجري التشديد عليه في اللسانيات المعرفية. يقول:

"لا يفاجئنا عدم اهتمام علم النفس المعرفي والذكاء الاصطناعي بالأصول الاجتماعية وبدلالة موارد الأعضاء. سنزعم لاحقاً أن الاهتمام بسيرورة الإنتاج والتأويل مسألة لامناص منها من أجل فهم التعالقات البنائية للغة، بين السلطة والإيديولوجيا، وذلك لأن موارد الأعضاء محددة اجتماعياً ومصاغة إيديولوجياً، وإن كان "الحس المشترك" والطابع الآلي الذي يميزها يخفي هذا المعطى. يعتبر اللجوء الاعتيادي واللاواعي لموارد الأعضاء في تعاملاتنا الخطابية العادية آلية قوية لدعم علائق السلطة التي تنطوي عليها(موارد الأعضاء)" (Fairclough 1989, 11).

يلتقي النقد الذي صاغه فيركلاف في البداية مع ما دعت إليه اللسانيات المعرفية في تسعينيات القرن العشرين. وبيان ذلك أنه على المنوال ذاته الذي نظرم من خلاله فيركلاف (Fairclough 1989, 91) إلى "الحس المشترك" باعتباره 'تطبيعاً' مع مجموعة من الافتراضات الإيديولوجية، وبالتالي لا تُدرك على أساس أنها إيديولوجية البتة (بحكم آلية التطبيع)، نظرت اللسانيات المعرفية، كذلك، إلى النماذج الثقافية باعتبارها استعارات تصويرية مشتركة، تشتغل باعتبارها نظريات شعبية تبين علاقتنا بالمجتمع (هولاند و كوين<sup>1</sup> ١٩٨٧). وإن حصر فيركلاف على مسألة الاهتمامات المبكرة للسانيات المعرفية، يبدو لي أن مكنم الاختلاف مؤسس على تباين بؤرة الاهتمام، وهي إضافية ومكتملة لا يرقى معها التباين إلى درجة الأطروحة المضادة. ويبدو أن فيركلاف يفضل إطاراً يتم بموجبه تحويل الاهتمام من النماذج المعرفية المؤتملة نحو النماذج المعرفية الإيديولوجية.

أشار فيركلاف إلى أن "الأطر والخطاطات والمدونات" كلها: "جزء من موارد الأعضاء تشكل إجراءات تأويلية ... وتتفاسم خاصية كونها تمثيلات ذهنية متغيرة إيديولوجياً" (Fairclough 1989, 158). ما يمكن أن يشكل جوهر المقارنة بين اللسانيات المعرفية والتحليل النقدي للخطاب هو الوعي بالإيديولوجيا، بالإضافة إلى وضعية التحليل اللساني باعتباره منهجاً علمياً أو التزاماً نقدياً. وإن كانت بعض الأعمال المنضوية تحت لواء الفرع المعرفي للسانيات المعرفية المسمى بـ"الشعريات المعرفية" (تورنر ١٩٨٧، ١٩٩١، لايكوف و تورنر ١٩٨٩، دافيد فرجهان<sup>2</sup> ١٩٩٣، و فرجهان<sup>3</sup> ١٩٩٧) قد وجهت اهتمامها نحو التجلي الأسلوبي للاستعارات اللغوية، غير أن اللسانيات المعرفية عموماً قد انشغلت أساساً بمسألة الترابطات الاستعارية الكامنة خلف العبارات الاستعارية. يعترف فيركلاف بكون الاستعارة مطلقة الحضور، وبالرغم من اهتمامه بالوظائف الإيديولوجية الكامنة غير أنه من خلال إطار اللسانيات النسقية قد أبدى اهتماماً بالإحياءات الإيديولوجية لمختلف الاختيارات الأسلوبية. يقول:

"تعد الاستعارة أداة لتمثيل مظهر من مظاهر التجربة بواسطة مظهر آخر، وهي تنحصر في نمط من الخطاب تُقرن به عادة يتمثل في الشعر والأدب. لكن أي مظهر من التجربة يقبل التمثيل بواسطة عدد من الاستعارات، والذي يسترعي الاهتمام هنا هو العلاقة بين

<sup>1</sup> Holland and Quinn

<sup>2</sup> D. Freeman

<sup>3</sup> M.H. Freeman

البدائل الاستعارية، لأن الاستعارات المتباينة تحمل ارتباطات إيديولوجية متباينة"  
(Fairclough 1989, 119).

يبدو لي أن ثمة اختلاف في الممارسات الراهنة لكلا التخصصين، لكن ذلك ليس مدعاة كي فمابز بينهما، فكما يتبدى من خلال أعمال الشعريات المعرفية يمكن توظيف اللسانيات المعرفية بشكل موفق، لمناقشة النوع الأسلوبي بصورة تتوافق مع التحليل النقدي للخطاب.

يكمن الاختلاف الأكثر إشكالية في نظرة كل من اللسانيات المعرفية والتحليل النقدي للخطاب لمهية تخصصيهما. تنظر اللسانيات المعرفية بشكل واضح لا غبار عليه إلى نفسها باعتبارها علما يصبو إلى استكشاف ظاهرة طبيعية متجسدة في اللغة، وإنتاج أفضل رصد ممكن راهن لاشتغال نظام تلك الظاهرة الطبيعية في الذهن. يزعم فريمان (١٩٩٣ ب) أن اللسانيات المعرفية في ذاتها منهج وليست ميتودولوجيا؛ أي أداة خالية من أي افتراضات إيديولوجية كامنة، يمكن توظيفها لخدمة مجموعة من المقاربات الإيديولوجية. تفسر اللسانيات المعرفية التفاصيل المتعلقة بمجموعة من التأويلات مُقْصِية بعض القراءات التي تفتقر إلى أساس معرفي. لكن ليس بإمكانها الاختيار بين تأويلات مختلفة لكيفية تطبيق استعارة تصويرية معينة. يؤكد فريمان في ارتباط بالتأويل الأدبي مايلي:

"بطبيعة الحال لا وجود لتأويل مطلق وكامل لعمل أدبي، سواء أكان الدليل لصالح التأويل مصدره الاستعارة المعرفية أم أي شيء آخر. ولا وجود سوى لتأويلات محتملة، والتأويلات الصحيحة متفاوتة في سلمية صحتها" (Freeman 1993a, 17).

يكمن التحدي الذي صاغه فريمان في التساؤل بخصوص أي جزء من اللسانيات المعرفية إيديولوجي المنزع بشكل محايد. وبطبيعة الحال عندما ننظر إليها باعتبارها نظرية "خالصة"، حينئذ لا تملك إجابة عن هذا السؤال إلا بصيغة شديدة العمومية. بمعنى أن ثمة مسوغ إيديولوجي ضمني وراء اختيار ذلك الإطار المعرفي، غير أن الزعم أن اللسانيات المعرفية خالية من الافتراضات الإيديولوجية غير ذي أساس بحسب ظني. وهناك توافقات أساسية بخصوص استعمال مصطلحات من قبيل النماذج الثقافية والترابطات المواضيعية للنماذج المعرفية المؤتملة والطرازات المشتركة، وهلم جرا. والمنهج المشترك في أدبيات النقاش في اللسانيات المعرفية يتمثل في فحص العبارات المفردة بطريقة مفصلة عن المجتمع. وحتى إن لم تستبعد اللسانيات المعرفية البعد الاجتماعي، يبدو أن اهتمامها منصب على مسائل أخرى، وعمليا يعد ذلك اختيارا إيديولوجيا في ذاته. قد يصح القول إن ما يمكن اعتباره إيديولوجيا هو التطبيق وليس الإطار النظري، لكن بما أن الصيغة الوحيدة لمناقشة اللسانيات المعرفية لا تتحقق إلا بتطبيقها، فإننا بذلك لا نكون مسيئين للإطار إلا بشكل محدود جدا.

وكما أشار إلى ذلك غروس<sup>١</sup> (١٩٩٧)، تسعى التخصصات الجديدة إلى المبالغة بخصوص نزوعها الراديكالي وجديتها وابتكاريتها، ومن المحتمل أن تكون اللسانيات المعرفية، بهذا الخصوص، ضحية دعايتها الخاصة. لقد قدم فريمان (١٩٩٣ أ) منظورا صارما وإن كان ملطفا في صيغته:

"غالبا ما يتم نعتي بنعوت من قبيل شمولي وجوهراي. أحسب أن هذه المصطلحات تعني التعميم وتجاهل الخصوصيات التي لا تنسجم مع النظرية". لقد تأسس عمل تشومسكي منذ البداية في النظرية اللسانية على دعائم هذا الخطأ... الذي بدونه لم يكن بالإمكان أن يحدث أي تطور في اللسانيات المعاصرة... ألم يكن تشومسكي ذلك "الشمولي" غير الثائب من البداية. لم تكن لأية نظرية من قيمة ما لم تكن قد بدأت شمولية

<sup>1</sup> Gross

وجوه رانیه و کلیانیه، ثم بعد ذلك تشرع في تأهيل مزاعمها تدريجياً نحو مراتب أخرى مع تطور البحث" (Freeman 1993a, 18).

من المؤكد أن السيرورة الموصوفة أعلاه هي الممارسة المعمول بها مؤسساتياً في العلوم (حيث يتنافس العلماء للحصول على تمويل ذاتي جيد). لكن لنقل إن هذا المنهج العلمي لا يصنع سوى علم سيء. من المؤكد أنه قد سجل تاريخ العلم انتقالاً من إطار تفسيري إلى آخر، لأجل تحسين الإطار المعرفي. غير أنه لا مفر من خلفية إيديولوجية وحافز لممارسة العلم، مثلما هو الشأن بالنسبة إلى أي نشاط إنساني. ذلك ما يجعل الوثيقة الموالية المنتهية إلى اللسانيات المعرفية مثاراً للاستغراب، يتعلق الأمر بتعليق لمحكم (مجهول) بخصوص ورقة اقترحها أحد زملائنا لندوة حول اللسانيات المعرفية.

وإليك تعليق المحكم:

"يبدو أن الورقة الحاملة لعنوان "اللسانيات المعرفية والمقاربة الماركسية للإيديولوجيا" قد أخطأت طريقها. فمدارها نقد لللسانيات المعرفية من منظور ماركسي، وقد يكون ذلك مناسباً لندوة ماركسيين يقدمون نقداً ماركسياً للأشياء.

تجهل هذه الدراسة الفرق الجوهرية بين اللسانيات المعرفية والماركسية، فاللسانيات المعرفية اشتغال علمي، إنها فرع من العلوم المعرفية. فهي ليست نظرية قبلية كما هو شأن الماركسية. ينبغي، ما دام الأمر متعلقاً بندوة حول اللسانيات المعرفية، أن تكون الدراسة المناسبة متعلقة بتحليل المعرفي للفكر الماركسي. وفي واقع الحال أن الملخص يجب أن يكون في ذاته موضوعاً مهماً يستوجب التحليل.

الشيء الوحيد الواضح من الملخص (والذي اتضح منذ سنوات خلت) يتمثل في كون نتائج البحث التجريبي المحصلة حول الذهن في العلوم المعرفية، عموماً، واللسانيات المعرفية، خصوصاً، غير متوافقة مع الإيديولوجيا الماركسية. وليس ذلك مدعاة للاستغراب، فكما برهن على ذلك لايفوف وجونسون في كتابهما الجديد "الفلسفة في الجسد" فإن معظم الفلسفة الغربية غير متوافقة مع نتائج العلوم المعرفية. يمكن وضع ماركس جنباً إلى جنب مع كانط وأرسطو وديكارت. ومن وجهة نظر الإيديولوجيا الماركسية، تعد اللسانيات المعرفية مثلاً "للوعي المزيف" ويشمل هذا الوصف كل ما يتعارض مع النزعة الماركسية، سواء أكان ذا دعامة علمية أم كان مفتقراً لها.

أقترح رفض الملخص. ويمكن تقديمه في ندوة خاصة بالماركسيين، أو جمعه مع دراسة تشتغل على النظريات الشعبية والاستعارات. إنها ندوة تجمع الملتزمين بقضايا اللسانيات المعرفية، ولا مكان لدراسات لا تنتمي إلى هذا الإطار. وما نقوله ليس الغرض منه تثبيط همم صاحب الورقة، بل دفعه للمزيد من فحص العلاقة بين اللسانيات المعرفية والماركسية بشكل مناسب".

أن يكون الزعم يكوّن اللسانيات المعرفية علماً، مدعاة لعدم إخضاعها لتحليل نقدي سواء أكان ماركسياً أم ما شاكل ذلك، هو زعم لا يستقيم.

إن إدماج البعد الإيديولوجي المتضمن للعوامل الاجتماعية والمعرفية. لا يقلل من علمية التخصص. فالاستكشاف العلمي للظواهر الفيزيائية الطبيعية ليس مطابقاً لاستكشاف السلوك الإرادي والوعي الإنساني. مما يجعل التعاطي مع الظواهر بشكل متماثل تعاطياً غير علمي.

ناقش فيركلاف فكرة كون التحليل النقدي للخطاب غير معني، بشكل مبسط، بمسألة الصحة والخطأ، فبدل هذه الثنائية القطبية المبسطة يحتاج لصالح مقارنة تحليلية محفزة سياسياً، لكنها واعية بالتزامها الخاص. وفي سياق سجاله ضد نظرية النقد ما بعد البنوي، يزعم فيركلاف (Fairclough 1995a, 17) أن النظرية ما بعد

النبوية لا يمكن أن تكون نقدية حتى تتبنى منظورا للإيدولوجيا باعتبارها أداة يعاد من خلالها إنتاج العلاقات الاجتماعية للسلطة.

السؤال الأبرز يقترن بفهم ما الذي يعنيه الخطاب. ولقد كان فيركلاف حذرا (١٩٨٩) في تعريفه للمصطلح، ليس فقط باعتباره أعلى في بيئة الهرمية اللسانية، كما يذهب إلى ذلك (سينكر<sup>١</sup> و كوتهارد ١٩٧٥)، ولكن بالمعنى الذي يستعمله ماكارثي و كارتر<sup>٢</sup> (١٩٩٤) الذي هو جبهه يقنضي "الخطاب" إعادة تقييم لـ "اللغة باعتبارها خطابا" في كل مستوى من مستوياتها. ويلخص فيركلاف محتويات تصوره على المنوال التالي:

خطاب (اسم مجرد): استعمال اللغة منظورا إليها باعتبارها ممارسة اجتماعية  
 حدث خطابي: تحقق استعمال لغوي ما، يُحلل باعتباره نصا، ممارسة خطابية، ممارسة اجتماعية  
 نص: لغة مكتوبة أو منطوقة يتم إنتاجها في حدث خطابي  
 الممارسة الخطابية: عملية إنتاج وتوزيع واستهلاك النص  
 التداخل الخطابي: تكوين النص بواسطة خطابات وأجناس مختلفة  
 خطاب (اسم كم): كيفية للتعبير عن تجربة دالة من منظور خاص  
 نوع: استعمال للغة مقرون بنشاط اجتماعي خاص  
 نظام الخطاب: مجموع الممارسات الخطابية لمؤسسة معينة، والعلاقات بين تلك الممارسات (Fairclough 1995a, 135).

إن النقطة الأساسية الفارقة بين اللسانيات المعرفية والتحليل النقدي للخطاب نتاج لمجموع التحديدات الاصلاحية السالفة. فمعظم الممارسات التحليلية في إطار اللسانيات المعرفية تتمثل في لوائح من الجمل (يتم اختلافا، غالبا، أو تستدعي من ذاكرة الكاتب)، فتوضع ضمن خطاطة من الاستعارات التصويرية. وهناك نزوع واضح نحو تشييد مبادئ عامة وتعيين كليات لسانية معرفية وتأويلات قابلة لإعادة التطبيق والاستعادة ذات قيمة تفسيرية. والأمثلة المجسدة للإطار منتزعة من لغة الاستعمال الحالي، وذلك خلافا للتحليل النقدي للخطاب حيث يأخذ لغة الاستعمال الحالي (تكون في الغالب عبارة عن نصوص وليست جملا) كفرصة لنقد مؤسستي خاص محدد في نقطة تاريخية مخصصة. تُقرن القيم التجريبية للمحتوى والمعرفة والاعتقاد بواسطة بعدين وصفين في التحليل النقدي للخطاب، يتعلق الأمر بالقيم العلائقية للعلاقات الاجتماعية التفاعلية من جهة، والقيم التعبيرية للتقييم والذاتية من جهة أخرى (Fairclough 1989, 112-2). لا تغطي اللسانيات المعرفية البعدين المشار إليهما أعلاه والمتضمنان لسمات أسلوبية هامة من قبيل الصورية والصيغية.

### ٣. نقطة التقاء عملية

بعدها تم إبراز مكانم اختلاف الانشغالات، يمكن أن نجعل النقاش النظري أكثر تحديدا من خلال فحص التحليلات التطبيقية للسانيات المعرفية والتحليل النقدي للخطاب. لقد وظف كل من لايكوف وفيركلاف إطارهما المعرفي لتحليل التمثيل اللغوي للحرب والصراع في حرب الخليج الإيرانية في أوائل تسعينيات القرن العشرين. يناقش فيركلاف (Fairclough 1995b, 94-102) التغطية الصحافية البريطانية في يناير ١٩٩٣ لحملة جوية قادتها الولايات المتحدة وبريطانيا وفرنسا على العراق، مميزا بين تشكيلات الخطاب في التقارير الصحفية التي تكون

<sup>1</sup> Sinclair

<sup>2</sup> McCarthy and Carter

إما متوافقة أو استعارية. ويكون الاستعمال متوافقاً: "عندما يستعمل الخطاب ليدل على أمهات التجربة التي اعتاد أن يدل عليها، بينما الاستعمال الاستعاري هو توسيع للخطاب كي يدل على نمط آخر من التجربة مغاير للذي اعتاد أن يدل عليه" (Fairclough 1995b, 94). تمثل الفقرتان المواليان للتشكل المتوافق والاستعاري على التوالي:

*Saddam's UN Envoy Promises Good Behaviour After Raid by US, British and French Aircraft*

*Gulf Allies Attack Iraq Missiles*

نسفت أكثر من مائة طائرة مواقع صواريخ عراقية، وتم ذلك الليلة الماضية، بعد أن نفذ صبر الحلفاء، وهكذا كُسرَت أخيراً شوكة تحدي صدام حسين<sup>١</sup> (ديلي تلغراف)<sup>٢</sup>  
(Fairclough 1995b, 95)

*Wipe Out The Mad Menace*

القضاء على الخطر المجنون: وأخيراً، قصفت طائرات الحلفاء جحيم صدام حسين. لقد دفع العراقي المجنون الغرب إلى أبعد مدى. لعب لعبة خطيرة وأن الأوان أن يدفع الثمن. لقد أرسل صدام حسين حملاته على حدود الكويت أربع مرات.  
*Menace*

التهديد: لقد كان اعتزاز صدام بكون العراق خطط لاستعادة الكويت القشة التي قصمت ظهر البعير.

لا يمكن السماح لذلك الطاغية أن يتشبث بالسلطة بعد الآن. إنه إرهابي دولي، وتهديد مستمر للسلام. والمأساة أننا لم نتمكن آخر مرة من تصفيته.  
هيا يا شباب لنقبض عليه" (سان<sup>٢</sup>) (Fairclough 1995b, 100-1).

يحدد فيركلاف في الفقرة الأولى المعجم- تركيب باعتباره مشكلاً لخطاب الحملة العسكرية. لقد استعمل هنا بشكل متوافق، والاستثناء الوحيد هو الاختيار المعجمي المتمثل في الفعل "نسف" والمتوافق مع رصد روائي تخييلي لنشاط عسكري. وفي الفقرة الثانية نجد استعراضاً "لخطاب الفتك الشديد" (Fairclough 1995b, 101).

وهنا تم تكتيف الخطابات، من بينها ما دل على الخطاب الشرعي (ينبغي أن يدفع الثمن) ورواية الحرب (ليُقَصَّف وإلى الجحيم) ولغة أفلام الويسترن الغربية (لنقض عليه، هيا يا شباب لنقبض عليه).

في التحليل الذي قدمه فيركلاف، وفي تحاليل أخرى عديدة، يترصد مسارات التمثيل الاستعاري لصدام حسين باعتباره تلميذاً منحرفاً، مستبداً، فتى مشاكساً يعاقبه آباء ساخطين، حُطَّاء غير ناثب (ليتم فرض الخطاب المسيحي على رئيس دولة إسلامية) ومجنوناً. فالتحليل المقدم رصد لساني دقيق يستند إلى جهاز هاليداي الاصطلاحي وإطار الوظيفية النسقية. ومدار اهتمام فيركلاف (Fairclough 1995b, 94) هو التشكيلات الاستعارية للخطابات، حيث يزعم بشكل مقنع أن التشكيلات الاستعارية "محفزة اجتماعياً، فبإمكان استعارات مختلفة أن تكون متوافقة مع اهتمامات ومنظورات مختلفة، وذات حمولة إيديولوجية مختلفة".

تعد التفاصيل المرتبطة بالتحليل، عموماً، ذات طابع وصفي، وإن كانت توظف لفائدة نقاش نقدي حول التمثيل الإعلامي. أنهى فيركلاف الفصل بالإشارة إلى أنه بإمكان المناقشة أن تلتزم باستعمال جهاز اصطلاحي متنوع وأطر لسانية أخرى. يقول بهذا الشأن:

<sup>1</sup> Daily Telegraph

<sup>2</sup> [The Sun]



"توجد مصطلحات أخرى مكافئة تقريبا لـ"الخطابات" لكنها تنحدر من أطر نظرية وتقاليد مختلطة وهي مستعملة على نطاق واسع من قبيل الخطاطات والأطر والمدونات (من علم النفس المعرفي) والاستعارات" (Fairclough 1995b, 101).

يعتبر الفارق ضئيلا بين كتابة فيركلاف ولايكوف وذلك في تعاطيهما مع الموضوع نفسه، سواء على المستوى التحليلي أم بالنظر إلى الهدف العام للتحليل. لقد حدد لايكوف في مقال معنون بـ"الاستعارة والحرب: نظام الاستعارات المستعمل لتبرير الحرب على الخليج" -وهو مقال تدوول بواسطة الفاكس سنة ١٩٩١ وروجع ونُشر سنة ١٩٩٢ وإن كنت أستعمل النسخة الأولى منه هنا- عددا من الاستعارات التصويرية المستعملة بغرض شرعة الحرب باعتبارها صفة، أو باعتبارها توسيعا للسياسة، أو باعتبارها لعبة، أو باعتبارها حجاجا دائرا بين الشعوب وليس بين الدول. ولقد كان مدار الاهتمام في المناقشة حول عبارات فردية وليس حول نصوص كاملة. لكن على غرار المادة التي يستعملها فيركلاف، يستقي لايكوف مادته من التمثيلات الإعلامية ويتم التأليف بين عناصرها كي تشكل نسقا متسقا من الاستراتيجيات الاستعارية. وعلى منوال فيركلاف، يضع لايكوف نفسه في موضع المعارض للإيديولوجية المهيمنة التي تضي الشرعية على الحرب.

أشار لايكوف (١٩٩٢) إلى أن قصة الحرب قد تم تقديمها استعاريا باعتبارها حكاية خرافية. فلأن الحكاية الخرافية نموذج معرفي مؤتمل فهي تصلح كمداد أساس قوي لإجراء عملية ربط استعارية. يعرض لايكوف، بشكل مختصر، إطارا سرديا مقتبسا من بروب (١٩٧٠)، موظفا إياه في مناقشة عدد من السيناريوهات التي تقدمها وسائل الإعلام. من بينها "سيناريو الإنقاذ" حيث تبدو فيه الكويت ضحية، وبيدوالعراق شريرا، وتبدو الولايات المتحدة بطلة، و تبدو الجريمة اختطافا واغتصابا. وكذلك "سيناريو الدفاع عن النفس" حيث يبدو العراق شريرا والولايات المتحدة بطلا، لكن الضحية ممتابة تهديد بالقتل (قد يطال الصحة الاقتصادية). وهذا وضع يستلزم المواجهة بالتعاون مع الحلفاء.

بالرغم من كون المعالجة التي يقدمها كل من فيركلاف ولايكوف يتم الإقرار بانتمائها إلى إطارين، وهما التحليل النقدي للخطاب واللسانيات المعرفية، إلا أن الاختلافات في الممارسة التطبيقية ضئيلة. فتمتة اشتغال على التفاصيل في الوصف اللساني الذي ينجزه فيركلاف، وإن كان التحليل الذي يقدمه ليس شاملا. بينما يناقش لايكوف الاستعارة التصويرية التحتية، وإن كان ليس بالكيفية التي تجعل التحليل النقدي للخطاب على طرف نقيض. ويبدو على مستوى الممارسة أن ثمة تشابه بين اللسانيات المعرفية والتحليل النقدي للخطاب. والحال هنا أن الاهتمام منصب على استقصاء الخطاب الذي يرفع من شأنه، نظرا للاعتبار الإيديولوجي والسياسي الذي يحظى به.

وقبل أن نستمر في دراسة المزيد من النقاشات حول حرب الخليج، حري بنا أن ندرج في النقاش دراسة أنجزها شلتون<sup>٢</sup> (١٩٨٥، ١٩٨٦، ١٩٨٨) والتي قدمت توليفا بين أعمال التحليل النقدي للخطاب واللسانيات المعرفية في المجال السياسي. لقد طور شلتون مصطلح الاستنتاج الانتقائي<sup>٣</sup> لدى هوبز<sup>٤</sup> (١٩٨١) في عملية الربط الاستعاري، وذلك بهدف النظر إلى اللغة الاستعارية في مجال السياسة الدولية، باعتبارها تشغل بطريقة التناسبات الرياضية التي تقرر بين مجالين معينين (تعود جذور هذا الضرب من الدراسات المستعملة هنا إلى البحث في الذكاء الاصطناعي، والذي يتناسب بصورة جيدة مع نموذج ترابطات النماذج المعرفية المؤتملة في اللسانيات المعرفية).

<sup>1</sup> mapping

<sup>2</sup> Chilton

<sup>3</sup> selective inferencing

<sup>4</sup> Hobbs

يقول شلتون: "يوجد تناسب عندما تترهن أو تقوم بحساب شيء من خلال إجراء عملية ربط بين مجموعة من الأشياء في مجموعة بأشياء مجموعة أخرى، حيث تقوم بحسابك أو برهنتك في مجال آخر، لتعود بعد ذلك إلى المجال الإشكالي الذي كان مدار اهتمامك في البداية كي تقيم فيه عملية الربط" (Chilton 1988, 63).

فعلى سبيل المثال، يحيل شلتون على دراسة غلين هوك<sup>٢</sup> (١٩٨٤) للإعلام في اليابان، في مرحلة أبدت فيها اليابان توجسا من زيارة سفن الولايات المتحدة التي من الممكن أن تكون حاملة لأسلحة نووية. وتم تمثيل هذا التوجس استعاريا باعتباره حساسية (مرضية). فالمصطلحات الاعتيادية للمجال الأساس هي المريض، الحساسية والطبيب. تُرَبِّطُ بالمجال الهدف وعناصره: الشعب، والأسلحة النووية، والحكومة. تُنتج العلاقات الحمالية بين هذه العقد (العناصر) عبارات مركبة، والتي تعتبر تعبيرا عن ترابطات بين الأطر: يبدي المريض رد فعل تجاه الحساسية، وهكذا يحقنه الطبيب كمية ضئيلة، حينئذ لم يعد المريض يبدي رد فعل تجاه الحساسية. ويتم الترابط على المنوال التالي: يبدي الشعب رد فعله تجاه الأسلحة النووية، وهكذا كانت الحكومة تدخلها بشكل تدريجي حتى لم يعد يبدي أي رد فعل (Chilton 1986, 9). فعندما تم الاشتغال من خلال هذه الخطاطة، كانت حصيلة ذلك نتائج سياسية فعلية، كان للاستعارة دور في بنيتها، تلخص تلك النتائج في أنه ليس ثمة ضرر يمكن أن تلحقه الأسلحة النووية بالناس العاديين.

قام شلتون (١٩٨٦) بالتوليف بين أطر تحليلية متعددة لمناقشة مسألة "نضالية" اللغة. لقد أحال على الأعمال المبكرة للتحليل النقدي للخطاب التي كانت بحوزته (كريس و هودج ١٩٧٩، طومسون<sup>٣</sup> ١٩٨٤)، وكذلك مجموعة من الأعمال المبكرة في تقليد اللسانيات المعرفية (شانك و أبلسون ١٩٧٧، لايكوف و جونسون ١٩٨٠، جونسون-ليرد<sup>٤</sup> ١٩٨٣). ولقد بنى أعمالا من التداوليات (سورل<sup>٥</sup> ١٩٦٩، براون و ليفنسون<sup>٦</sup> ١٩٧٨)، و مصطلح "الأفعال المهددة للوجه"، وذلك بغاية وصف اللحظة التي يقدم فيها النص للقارئ تمثيلا إيديولوجيا معارضا، باعتبارها "الحظة خطابية حرجة". وبإمكان كل من فيركلاف (١٩٩٥ ب) و لايكوف (١٩٩٢) التعرف من خلال تحليلهما على ما يودُّ شلتون إبرازه. وأخيرا، قاسا على قطبي الاستعارة والكتابة البنيويين عند ياكوبسون<sup>٧</sup> (١٩٥٦)، يطرح شلتون (١٩٨٦، ١٤-١٥) قطبين وظيفيين للخطابات الإيديولوجية، ويتعلق الأمر بالنزعة الاستعارية<sup>٨</sup> والنزعة التلطفية<sup>٩</sup>.

فحيثما يشتغل الخطاب الإيديولوجي استعاريا يبني وضعية سياسية في نظام تمثيلي معقد، ومن ثمة لا يخلو من إكراه، فعندما يشتغل بشكل ملطف فإنه يجعل البدائل التأويلية صامتة، ومن ثمة يكون قمعيا. يشرعن الاستعمال الاستعاري وجهة نظر، أما الخطاب الملطف فيقوم على الإخفاء. وبخصوص الموارد اللسانية التي بحوزة الخطاب الاستعاري، نذكر مايلي: التأطير، التوجيه، السرد. أما الموارد التي يتوفر عليها الخطاب الملطف فهي: البناء للمجهول والتأسييم والاستبدال المعجمي، وهلم جرا (Chilton 1986: 15). من السهل ملاحظة كيف أن تحليل لايكوف (١٩٩٢) يركز على المجموعة الأولى من السمات، بينما يتضمن تحليل فيركلاف (١٩٩٥ ب) نقاشا مفصلا

<sup>1</sup> metaphorical mappings

<sup>2</sup> Glenn Hook

<sup>3</sup> Thompson

<sup>4</sup> Johnson-Laird

<sup>5</sup> Searle

<sup>6</sup> Brown and Levinson

<sup>7</sup> Jakobson

<sup>8</sup> *metaphorism*

<sup>9</sup> *Euphemism*

لمجموع السمات اللسانية الثانية المشار إليها أعلاه. ويمكن اعتبار عمل شلتون مزيجا من النزعة المعرفية والتحليل النقدي.

و أخذنا بعين الاعتبار ما سلف ذكره، أعود إلى الحكاية الخيالية لحرب الخليج بحسب لايكوف (١٩٩٢)، و ذلك بغاية عرض ما يمكن أن تبدو عليه اللسانيات المعرفية النقدية في الممارسة. تعد السمات التالية مخصصة للحكاية الخيالية بناء على النموذج المعرفي المُوْثَل الذي تملكه حولها (وبالاستناد كذلك إلى تجربتنا في قراءة الحكاية الخيالية باعتبار ذلك الطفل الذي كناه، وكذلك بالاحتكام إلى مقروئنا لأعمال من علم السرد إلى اللسانيات التعليمية):

الافتتاح الرسمي (كان يا مكان في قديم الزمان)  
 النهاية الرسمية (وعاشوا في سعادة دائمة)  
 ذات ميزة تداولية مغايرة للخطابات المحيطة بها  
 حكاية الأطفال  
 تراجيديا محتملة / فعل الشر  
 نهاية سعيدة  
 التوضيح في سياق العصور الوسطى أو السياق الإقطاعي  
 مكون أمثولي<sup>١</sup>  
 المظهر السحري (سبب ونتيجة)  
 الحيوانات باعتبارها كائنات بشرية  
 البطل الصالح  
 الشرير / الوحش  
 الضحية البريئة / الفتاة في محنة  
 الخلفية المجتمعية

ارتباطا بتحليل لايكوف (١٩٩٢) لحرب الخليج المشار إليه أعلاه. شكلت الطريقة التي تُمَلَأُ بها العناصر المتحركة في استعارة الحكاية الخرافية سيناريوهاتٍ وعبارةٍ معقدة مختلفة، فسيناريو الدفاع عن النفس الذي يهدد فيه الشرير بالقتل (وفي استعارة فرعية ملحقة يعتبر النفط شريان حياة الدولة والفرد على حد سواء)، أضحى أقل شعبية مع تطور أزمة الخليج، ما دامت العبارات المعقدة لهذا السيناريو تعيدنا إلى المجال السياسي حيث تسري عبارة مقايضة الأرواح بالنفط.

ولقد حل محل السيناريو السابق سيناريو المنقذ (لايكوف ١٩٩٢). وهنا تصير الكويت بمثابة الفتاة في محنة، لذلك أضحى من الملائم الحديث عن اغتصاب الكويت، لقد سَفِكَ دمها وصار غزوها بمثابة اختراق (إيلاج). والعبارة المعقدة التي تعبر عن هذا الصنيع تتمثل في أنه أصبح سعي الولايات المتحدة نحو تحرير الكويت من العراق الشرير أمرا مسوغا. غير أن ملأ خانات هذا السيناريو ليس هو جوهر المسألة، فمن أجل إجراء تحليل دقيق لاستعارة حرب الخليج كحكاية خرافية<sup>٢</sup>، يلزم فحص التفاصيل اللسانية وفق طريقة فيركلاف.

يمثل غزو الكويت في أغسطس ١٩٩٠ البداية الرسمية للقصة. لقد اعتبرت معظم تقارير الجرائد والتعليقات وقرارات مجلس الأمن ذلك بمثابة نقطة انطلاق الأزمة الراهنة. وبداية صناعة العراق للشر، وهكذا يتم إبراز فعل الشر باعتباره بؤرة، والسبب الجذر لكل الاضطرابات اللاحقة، ويتم جلب الانتباه في مفتتح الحكاية نحو خبث

<sup>1</sup> Allegorical component

<sup>2</sup> GULF WAR AS FAIRY-TALE

المعتدي. ولا مشاحة في أن الحكاية الخرافية متميزة عن الخطاب المحيط، ويعتبر ذلك نتاج صيغة افتتاح ونهاية الحكاية، ففي الفصل الدراسي، عندما تُحكى حكاية تكون صيغة الافتتاح هي: "كان يا مكان"، وتمكن هذه الصيغة الافتتاحية من جعل السرد اللاحق مستقلاً تداولياً عن محيط الفصل الدراسي، وتم استعادة ذلك المحيط بواسطة الصيغة الختامية: "وهكذا، عاشوا بعد ذلك في سعادة وهناء..." وتشكل كل من بداية الحكاية ونهايتها الحدود التي تشتغل ضمنها قواعد الاتساق والانسجام النصي. يظهر الاستقلال التداولي للحكاية في الاستعمال "العادي" لأدوات التنكير المصاحبة للمركبات الإسمية (في يوم من الأيام ... كان هناك تنين...). وحتى وإن زُوِيَتْ هذه الحكاية مرات متعددة، ستظل الجملة الافتتاحية ثابتة، مستلزمة إحالة جديدة (Gopnik 1989, 234).

وعندما تُنْسَخُ تلك السمة من ميدان الحرب، فهي تنحو نحو عزل مرحلة الحرب عن التاريخ المحيط بها. لقد كان سبب الحرب متمثلاً في غزو العراق للكويت، غير أن وقائع سابقة عن هذه الحكاية قد حُجِبَتْ ولم تُدْكَرْ من قبيل: نكث الكويت لوعدها بتمويل حرب العراق على إيران، أو زيادة الكويت في إنتاجها للبترول متجاوزة بذلك الحصة المخصصة لها في عملية الإنتاج، وذلك في سعيها نحو إفلاس العراق بخفض سعر البترول، أو سرقتها للنفط العراقي عن طريق الحفر الجانبي في حقل الرُمَيْلَّة، أو المعاملة اللإنسانية للعمال المهاجرين (ومعظمهم من العراقيين) (كل الإشارات المذكورة هنا وردت في: لايكوف ١٩٩٢). وبالموازاة، وعلى الرغم من إشارة عدد من السياسيين المناهضين للحرب إلى المبيعات الغربية من الأسلحة للعراق، إلا أنه غالباً ما يتم التغاضي عن تلك الإشارة، على اعتبار أن ذلك لا صلة له بالوضعية الجديدة، لأن ذلك حصل قبل غزو العراق للكويت. كما تخدم النهاية الرسمية للاستعارة السردية تبرئة الحلفاء من أي لوم مرتبط بالكارثة البيئية، وما ترتب عنها من مجاعة وتشريد للآكراد والعراقيين اللاجئين الذين طردهم الجيش العراقي المهان من بلد دمرته القنابل. تقتضي الاستعارات الفرعية من قبيل: "الضربات الموضعية" و"الحصول على وظيفة" أن استسلام العراق سيضع حداً للمشكلة.

تعتبر الحكاية الخرافية قصصاً موجهة للأطفال، لأنه غالباً ما يروونها الكبار للأطفال. تستند معظم تجربتنا مع الحرب إلى محكيات الصحفيين والسياسيين، غير أن من بين ما تستلزمه استعارة الحكاية الخرافية أن فهمنا طفولي مقارنة بفهم الخبراء والناضجين. وتزعم استعارة الحكاية الخرافية لنفسها مرتبة لا تقبل الطعن. وإن كانت تلك الصياغة تندرج بحسب فيركلاف (Fairclough 1995b, 94) في إطار ما يصطلح عليه بالاستراتيجية الخطابية الاستعارية، إلا أنها من فرط استعمالها يتم التطبيع معها، الشيء الذي يجعل إبطالها أمراً عسيراً. ويضيف ذلك عليها وضوحاً منقطع النظر، حيث تصير بمثابة استعارة تفسيرية، بتعبير غينتتر<sup>1</sup> (١٩٨٢)، فيبدو مستعملها عقلانياً. وهكذا يبدو المتلفظ بتوظيفه لهذه السمات الأقل وضوحاً، وإن كانت لا تخلو من إحياءات غنية (التموضع القروسطي، السحر والإنسان، الحيوان على النحو الوارد أسفله)، مستعملاً لاستعارة معبرة تنقل غضباً مُبَرَّراً من الزاوية الأخلاقية.

ولقد كانت مسألة الحصول على نهاية سعيدة حاسمة في قبول الجمهور لإرسال الحلفاء لجيوشه إلى العراق. لكن ليتعلم، أن النهاية السعيدة حسب ما تحدده الاستعارة تتمثل في انتصار الحلفاء، وبعد انتصارهم تصوراً شديد الاقتران بما تقتضيه الاستعارة، وإن كان معناه محصوراً في الانتصار العسكري، وتمثل هذه النتيجة المجيدة ذروة الحكاية مصحوبة باستسلام العراق. وكما تمت الإشارة إلى ذلك سابقاً، تشكل النهاية الرسمية للحكاية باعتبارها كيانا محتوى سلفاً في بنية الحكاية إغلاقاً لإمكانية استحضار الشواذب الناتجة عن الانتصار، من قبيل استمرار سيادة صدام وتدمير الكويت واحتمال هجمات إرهابية وكراهية العرب للغرب وهلم جرا. مُجْلاً السياق القروسطي

<sup>1</sup> Gentner

والإقطاعي بشكل جيد عبر إدراك الملكية كشرط مسبق للحديث عن الغزو والسرقة. كما يصير أمرا مقبولا بحسب استعارة الحكاية الخرافية كَوْن الحلفاء قد حاربوا من أجل استعادة المَلِكِيَّة إلى الكويت. ولقد كانت التصورات القروسطية من قبيل الشرف والمجد والحقيقة والحرية بارزة في خطاب السياسيين الحلفاء، كما استعملت الولايات المتحدة، بشكل خاص، الصراع من أجل الحق لتعديل الصورة غير العادلة التي تشكلت عنها في حرب الفييتنام. فعندما أعلن جورج بوش قائلا: "لقد تخلصنا من متلازمة الفييتنام، وذلك أفضل لنا"، فإنه رسم بذلك صورة مؤقتة للهزيمة، كما لو كانت مرضا عابرا أو عادة تم التغلب عليها (Lakoff 1992).

يعد المكون الأمثولي للحكاية الخرافية سمة تسويغية أساسية تشير وتشعرن قراءة حرب الخليج باعتبارها حكاية خرافية. مثلما تسمح بتصوير أخلاقي مبسط قائم على ثنائية الخير والشر التي يمكن انتزاعها من الأحداث السياسية المعقدة، وتتجسد تلك الثنائية في فكرة مفادها أن ثمة جانب يمثل الخير المطلق ومقابله يمثل الشر المطلق، وثمة عِبَرٍ يمكن استخلاصها من قبيل عبرة: "لنتصدى للاستبداد". وعلى ذلك المنوال، يسمح المكون الأمثولي للحكاية الخرافية بالنظر إلى مجال السياسات الدولية على أساس أنها تشتغل بالضوابط العامة نفسها التي تحكم ميدان لعبة ما أو قواعد إدارة المنزل. ولا يخلو هذا التصور من خطورة، خاصة عندما يتعلق الأمر بالحديث عن الأسلحة النووية. ويقترح تصور الأمثولة بقوة أن ثمة عبرة وراء تلك الحرب، تشكل تلك العبرة خلفية للقول إن الجنود والطياريين الذين قُتلوا لم يكن أبدا موتهم سدى.

يُنظر، عادة، إلى قوانين السبب والنتيجة في الحكاية الخرافية باعتبارها نتيجة للسحر، حيث يوضع نظام من التوقعات مختلف. ففي قصة حرب الخليج نُحَيَّت جانبا المواضع "العادية" للدبلوماسية والسياسات الدولية، وصارت قواعد أخرى جديدة تعمل بقوة، وهكذا صارت أمور من قبيل المجاملات الدبلوماسية واختراقات المجال الجوي والبحري الوطنيين والهجمات على المدنيين العزّل وتفجير وقتل الناس في المدن أمورا متوقعة في مجرى الحرب. هكذا، يُنظر إلى التفوق التكنولوجي للحلفاء (غالبا، ما يتم تأطيره باعتباره "سحرا تكنولوجيا") كضرب من السحر.

من السمات البارزة في الحكاية الخرافية سمة الحيوانات الناطقة، وهكذا ترد بكثرة سمة استعارات الحيوان في حرب الخليج، فمن الثعابين إلى الأفاعي المخدعة والجنيرالات باعتبارهم طيورا حكيمة والقوات المسلحة باعتبارها أكلة ثعابين وباعتبارها صقورا وحمام، وطارق عزيز باعتباره الكلبة الماكرة وجون ماجور باعتباره "ثعلب الصحراء" ذا "الشعر الأشقر"، وكل هذه الاستعارات تندرج في إطار استعارة الحكاية الخرافية لتسهل في التطبيق معها، مشكلة "صيغة الحس المشترك" للأحداث.

#### ٤- تسويات لازمة

بالرغم من كون التحليل التطبيقي داخل نفس المجال سمح لمعالجات التحليل النقدي للخطاب ولللسانيات المعرفية أن تكون متكاملة، إلا أن معظم النقد المنصب على التحليل النقدي للخطاب والللسانيات المعرفية قد ركز على المشكل الميتودولوجي المتعلق بتنظيرهما معا لمسألة الحقيقة والزيغ في التمثيل النصي (ينظر بهذا الخصوص: دوونز<sup>1</sup> ١٩٩٣ و كروس<sup>2</sup> ١٩٩٧ في مجال اللسانيات المعرفية، و باتمان<sup>3</sup> ١٩٨١ و رشاردسون<sup>1</sup> ١٩٨٧ في مجال التحليل النقدي للخطاب). لقد بدت الأعمال المبكرة في التحليل النقدي للخطاب قائمة على تقديم نصوص وسائل الإعلام

<sup>1</sup> Downes

<sup>2</sup> Gross

<sup>3</sup> Pateman

باعتبارها " تحريفات" للوقائع الحقيقية، وهكذا كان سيكون شكل تركيبى معين ذا مصداقية تمثيلية لو وُظف مقارنة بالشكل التركيبى المستعمل في الجريدة. وعلى سبيل المثال، تجري المقارنة بين البناء للمجهول ومقابلته المبني للمعلوم، فتعتبر موجب المقارنة صورة المبني للمعلوم الصيغة الأكثر دقة لنقل الأحداث. من الواضح أن " نزعة موضوعية" من هذا القبيل تقوض المقاربة. وإن كان رواد اللسانيات المعرفية يسمون ممارساتهم بسمه " الأسطورة التجريبية" (لايكوف ١٩٨٧). وهكذا يشير فيركلاف إلى ذلك بشكل صريح في عمله الأخير في إطار التحليل النقدي للخطاب، يقول:

"بزعمنا أن الحدث الخطابي يشتغل إيديولوجيا، فإننا للوهلة الأولى لا ندعي بمقتضى ذلك الزعم أن الحدث الخطابي خاطئ، ولا نزعّم كذلك أن ثمة موقعا مفضلا يجب انطلاقا منه صياغة أحكام الحقيقة والزيّف. لكننا نزعّم أن الحدث الخطابي يسهم في إعادة إنتاج علائق السلطة. ففي إطار منظور للتحليل الإيديولوجي من هذا القبيل، يخطئ الهجوم على النقد الإيديولوجي هدفه وذلك بسبب تفضيله المزعم لادعاءات الحقيقة". (Fairclough 1995a: 18)

يبدو أن كلا من التحليل النقدي للخطاب واللسانيات المعرفية يلتقيان حول هذه النقطة، وإن أمكن التوليف بين التخصصين، أو على الأقل أن يشتغلا بشكل تكاملي، فوجب على كل محاولة لتسوية الخلاف بينهما أن تتم في مستوى انعدام الاتساقات النظرية. ويبدو لي أن هناك العديد من المجالات التي يمكن انطلاقا منها الاستدلال على هذا الطرح.

فعلى سبيل المثال، بالرغم من أن عمل فيركلاف، وبشكل عام، متوافق بشكل صريح مع المنظور الماركسي للمجتمع والاقتصاد، فإنه ما من سبب يدعونا إلى عدم فصل مبادئ التحليل النقدي للخطاب عن هذا التوجه. ويعتبر ذلك أمرا ممكن التحقق على نطاق واسع، كما يتبين من خلال التعليق المقتبس أعلاه لفيركلاف (Fairclough 1995a, 18)، والذي يبيح للمنهج أن يستعمل ليس لخدمة "الحقيقة"، ولكن لتعيين مختلف الممارسات الخطابية الإيديولوجية.

وثانيا، وإن كان التحليل النقدي للخطاب ذا صلة وطيدة بإطار التحليل النسقي الوظيفي لدى هاليداي (١٩٨٥)، فإنه، ومرة أخرى، نقول ما من سبب يدعو إلى ذلك. فها هو ذا فيركلاف يعترف بذلك، من خلال دعوته إلى ربط الحقل المعرفي بنظريته (نظرية فيركلاف) الاجتماعية، يقول:

"تعتبر النصوص فضاءات اجتماعية تتوارد فيها سيرورتان اجتماعيتان أساسيتان بشكل متزامن: المعرفية وتمثيل العالم من جهة، والتفاعل الاجتماعي من جهة أخرى. ومن ثمة يغدو المنظور التعددي الوظيفي للنص أمرا لا مناص منه" (Fairclough 1995a, 6).

يشير فيركلاف إلى أن استعمال التحليل النقدي للخطاب للسانيات النسقية الوظيفية ليس أكثر من مجرد مواضع مؤقتة:

"يقتضي التحليل النصي مسبقا نظرية لغوية ونظرية نحوية، تتحدد مشكلة التحليل النقدي للخطاب في مسألة انتقاء ما يمكن عده مناسبا منها. لقد أحلت في مواضع شتى إلى كون اللسانيات النسقية ذات نقط قوة عديدة من منظور التحليل النقدي للخطاب... فبينما نعتبر اللسانيات النسقية نظرية مناسبة للاشتغال بها، إلا أنه وعلى المدى البعيد ينبغي على التحليل النقدي للخطاب كما استدل على ذلك كريس (١٩٩٣)

<sup>1</sup> Richardson

<sup>2</sup> cognition

أن يكون على علم بكل تطورات النظرية الاجتماعية الجديدة للغة، والتي يمكن أن تتضمن نظرية نحوية جديدة" (Fairclough 1995a, 10).

من الممكن أن نتخيل نظرية معرفية اجتماعية متطورة بما يجعلها مطاوعة لكل من التحليل النقدي للخطاب واللسانيات المعرفية. ويمكن تخمين بعض سماتها الأساسية، وإن كان ذلك يتجاوز حدود هذه المقالة. فعلى سبيل المثال، يعتبر نزوع اللسانيات المعرفية نحو صياغة كليات تصويرية شيء يجب مزاجته بحساسية أكثر تجاه السياق والشروط المادية المرتبطة بالإنتاج والتلقي التي تمنح للخطاب معناه المباشر. ولقد كان تولان (١٩٩٦) محققاً في إشارته إلى أن تنحية تلك العوامل ووضعها جانباً بغاية استكشاف المبادئ العامة، لا يعني سوى أن تلك المبادئ العامة لم تكن في بداية الأمر وفي منتهاها مبادئ موضوعية لأي شيء واقعي. ومن خلال تبيننا للفكرة الموجهة التي مفادها أن اللغة لا يمكن أن تُحلَّل بصورة سليمة سوى باعتبارها خطاباً، يستلزم إعادة توجيهه لازمة للسانيات المعرفية نحو تحليل مموثق سياقياً وبعيد عن التصنيف المجرد عن السياق للجمل. ولا يقتضي ذلك التخلي عن الأطر المؤسسة سلفاً، ولكن يتطلب استعمال التصور اللساني المعرفي للخطاب المجسّد، وهو تصور موجه أكثر نحو التلقي، خلافاً لما كان عليه الأمر سابقاً. وعلى كل حال، تحيا الأذهان المعرفية في أجساد مادية، وتقتضي إعادة صياغة مسألة الذهن-الجسد عند لاكوف و جونسون (١٩٩٩) الاعتراف بالقيم الاجتماعية المشتركة والصراعات التي ينطوي عليها التواصل البشري.

يمكن، في التحليل التطبيقي، تحسين الكثير من المسائل في اللسانيات المعرفية، وبشكل خاص، تطوير حساسية واهتمام أكثر بالتمظهرات الأسلوبية للاستعارة التصويرية، فعندما سيتحقق ذلك المبتغى في إطار التخصص الفرعي للشعريات المعرفية، يمكن حينئذ إنتاج استبصارات مركبة ودقيقة بخصوص المعنى المموضع في السياق (ينظر بهذا الشأن: مناقشة م. فريمان (١٩٩٧) لشعر إميلي ديكنسون<sup>١</sup> أو تحليل وير<sup>٢</sup> (١٩٩٥) لقصة قصيرة لدوريس ليسنغ<sup>٣</sup>، وذلك بخصوص بعض التطبيقات الأنيقة للسانيات المعرفية ذات الحساسية تجاه الأسلوب). ويكمن الخطر في أن أي إهمال لهذا البعد ستنتج عنه قراءات خطاطية محافظة، وببساطة غير ذات أهمية.

لقد أشار كروس (١٩٩٧) إلى أن التخصصات الجديدة، نسبياً، تميل نحو تقليص الإشارة إلى ما تدين به للتقاليد السابقة، وتفرد في إبراز جوانب جدتها. وتنعو اللسانيات المعرفية هذا المنحى حيث تعلي من شأن فرادتها، وتسلم بطريقة غير نقدية بالسلط الفكرية. فعلى سبيل المثال يتم تقديم تصور التجربة المجسّدة، والذي يعتبر محددًا للصورة التصويرية واللغوية، دون الاعتراف بكون التيار النسائي الراديكالي قد تأسس على هذه الفكرة تحديداً، والتي وصفها فيرجينيا وولف<sup>٤</sup> منذ ستين سنة خلت. ومن المؤسف ذلك النزوع نحو انتزاع عمل واحد من مجموعة أعمال علمية مشتركة وتقديمه معزول عن العمل المشترك الجماعي الذي تشكل في كنفه. النتيجة معلومة ومؤسفة تتمثل في كون الحصيلّة العلمية تبدو رديئة ومفتقرة للإمام بالموضوع. كما يغلب توجه غير مرغوب فيه نحو النزعة النقدية بدل الانخراط الجاد في الاشتغال بالحجج المضادة. وباختصار فإن أهم شيء يمكن للسانيات المعرفية أن تتعلمه من التحليل النقدي للخطاب هو أن تكون أكثر تأملاً لذاتها، ومالكة لوعي اجتماعي وأقل نزوعاً نحو الكليانية. وبالمقابل أهم امتياز تمنح اللسانيات المعرفية للتحليل النقدي للخطاب يتمثل في تخصيص حيز أكثر اتساعاً للمنهجية، وأدوات تنظير التمثيلات الاستعارية، ومفاهيم أخرى من قبيل: الإبراز والخلفية والمقولات

<sup>1</sup> Emily Dickinson

<sup>2</sup> Weber

<sup>3</sup> Doris Lessing

<sup>4</sup> Virginia Woolf

الاجتماعية والعرفية والانتباه. ولا تعوزنا أمثلة لمثل هذا الائتلاف بين المقاربتين، وذلك عندما يتم اجتلابهما للاشتغال على المجال نفسه، أو في إطار العمل البي-تخصصي الذي تقوده الشعريات المعرفية. وأظن أن هذا الفرع المعرفي للسانيات المعرفية سيثبت تأثيره النظري في المستقبل، على عكس ما يبدو في الوقت الراهن.

إنني أعني، وأنا بصدد عرض النتائج العامة، أن التوليف بين اللسانيات المعرفية والتحليل النقدي للخطاب بالكاد يكون ممكناً في مجال محدد، ويتعلق الأمر بالنص السياسي الذي يوظف الاستراتيجيات الخطابية الاستعارية. ولا يمكن أن نقول عن العلاقة الجامعة بينهما أنها جدلية، طالما نستشعر، بشكل عام، أن على اللسانيات المعرفية أن تأخذ من التحليل النقدي للخطاب أكثر مما يمكن أن يأخذ هو منها. وذلك ما يجعلني في نهاية المطاف أحس أن صياغتي للعنوان: "نحو لسانيات معرفية نقدية؟" أفضل من الصياغة التالية: "نحو تحليل نقدي للخطاب معرفي". على الرغم من شعوري بما يكفي من الثقة لحذف علامة الاستفهام.

## References

## المصادر و المراجع

- Birch, D. (1989) *Language, Literature and Critical Practice: Ways of Analysing Text*, London: Routledge.
- Brown, P. and Levinson, S. (1978) 'Universals in Language Usage: Politeness Phenomena', in E.N. Goody (ed), *Questions and Politeness: Strategies in Social Interaction*, Cambridge: Cambridge University Press, pp.56-289.
- Caldas-Coulthard, C.R. and Coulthard, M. (eds) (1996) *Texts and Practices: Readings in Critical Discourse Analysis*, London: Routledge.
- Chilton, P. (ed) (1985) *Language and the Nuclear Arms Debate*, London: Pinter.
- Chilton, P. (1986) 'Metaphor, euphemism, and the militarization of language'. Paper presented at the Biannual Meeting of the International Peace Research Association, Sussex.
- Chilton, P. (1988) *Orwellian Language and the Media*, London: Pluto Press.
- Downes, W. (1993) 'Reading the language itself: some methodological problems in D.C. Freeman's "According to my bond" *King Lear* and re-cognition"', *Language and Literature* 2(2): 121-8.
- Fairclough, N. (1989) *Language and Power*, London: Longman.
- Fairclough, N. (1995a) *Critical Discourse Analysis: The Critical Study of Language*, London: Longman.
- Fairclough, N. (1995b) *Media Discourse*, London: Edward Arnold.
- Fauconnier, G. (1994) *Mental Spaces: Aspects of Meaning Construction in Natural Language*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Fauconnier, G. (1997) *Mappings in Thought and Language*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Fauconnier, G. and Sweetser, E.E. (eds) (1996) *Spaces, Worlds and Grammar*, Chicago: University of Chicago Press.
- Fowler, R. (1981) *Literature as Social Discourse*, London: Batsford.
- Fowler, R. (1986) *Linguistic Criticism*, Oxford: Oxford University Press.
- Fowler, R. (1991) *Language in the News: Discourse and Ideology in the Press*, London: Routledge.
- Fowler, R., Hodge, R., Kress, G. and Trew, T. (eds) (1979) *Language and Control*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Freeman, D. (1993a) 'According to my bond" *King Lear* and re-cognition', *Language and Literature* 2(2): 1-18.



- Freeman, D. (1993b) 'Read "Reading the language itself" itself', *Language and Literature* 2(2): 129-33.
- Freeman, M.H. (1997) 'Poetry and the scope of metaphor: toward a cognitive theory of literature', Paper presented to ESSE conference, Debrecen, Hungary, Sept. 1997.
- Geeraerts, D., Grondelaers, S. and Bakema, P. (1994) *The Structure of Lexical Variation. A Descriptive Framework for Cognitive Lexicology*, Berlin: Mouton de Gruyter.
- Gentner, D. (1982) 'Are scientific analogies metaphors?' in D.S. Miall (ed) *Metaphor: Problems and Perspectives*, Brighton: Harvester Press, pp.106-32.
- Gibbs, R. (1994) *The Poetics of Mind: Figurative Thought, Language and Understanding*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Gopnik, M. (1989) 'The development of text competence', in Conte, M-E., Petofi, J.S. and Sozer, E. (eds) *Text and Discourse Connectedness: Proceedings of the Conference on Connexity and Coherence, Urbino, July 16-21, 1984*, Amsterdam: John Benjamins, pp.225-44.
- Gross, S. (1997) 'Cognitive Readings; or, The Disappearance of Literature in the Mind (Mark Turner, *Reading Minds: The Study of English in the Age of Cognitive Science*)', *Poetics Today* 18(2):271-97.
- Halliday, M.A.K. (1985) *Introduction to Functional Grammar*, London: Edward Arnold.
- Harris, R. (1981) *The Language Myth*, London: Duckworth.
- Harris, R. (1987) *Reading Saussure*, London: Duckworth.
- Hobbs, J.R. (1981) 'Metaphor interpretation as selective inferencing', *Proceedings of the Seventh Joint International Conference on Artificial Intelligence*: 85-91.
- Hodge, R. and Kress, G. (1988) *Social Semiotics*, Cambridge: Polity Press.
- Holland, D. and Quinn, N. (eds) (1987) *Cultural Models in Language and Thought*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Hook, G. (1983) 'The nuclearization of language', *Journal of Peace Research* 21(3): 259-75.
- Jakobson, R. (1956) 'Two aspects of language and two types of aphasic disturbance', in R. Jakobson and M. Hallé (eds), *Fundamentals of Language*, The Hague: Mouton, pp.55-82.
- Johnson-Laird, P.N. (1983) *Mental Models*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Johnson, M. (1987) *The Body in the Mind: The Bodily Basis of Meaning, Imagination and Reason*, Chicago: University of Chicago Press.
- Kress, G. and Hodge, R. (1979) *Language as Ideology*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Lakoff, G. (1987) *Women, Fire and Dangerous Things: What Categories Reveal about the Mind*, Chicago: University of Chicago Press.
- Lakoff, G. (1992) 'Metaphors and war: the metaphor system used to justify the Gulf War', in M. Pütz (ed) *Thirty Years of Linguistic Evolution. Studies in Honour of René Dirven on the Occasion of his Sixtieth Birthday*, Amsterdam: John Benjamins.
- Lakoff, G. and Johnson, M. (1980) *Metaphors We Live By*, Chicago: University of Chicago Press.
- Lakoff, G. and Johnson, M. (1999) *Philosophy in the Flesh*, Chicago: University of Chicago Press.

- Lakoff, G. and Turner, M. (1989) *More than Cool Reason: A Field Guide to Poetic Metaphor*, Chicago: University of Chicago Press.
- Langacker, R.W. (1987) *Foundations of Cognitive Grammar. Vol. 1: Theoretical Pre-Requisites*, Stanford: Stanford University Press.
- Langacker, R.W. (1991) *Foundations of Cognitive Grammar. Vol 2: Descriptive Applications*, Stanford: Stanford University Press.
- McCarthy, M. and Carter, R. (1994) *Language as Discourse: Perspectives for Language Teaching*, London: Longman.
- Pateman, T. (1981) 'Linguistics as a branch of critical theory', *UEA Papers in Linguistics* 14/15: 1-29.
- Propp, V. (1970) *The Morphology of the Folktale*, Bloomington: Indiana University Press.
- Richardson, K. (1987) 'Critical linguistics and textual diagnosis', *Text* 7(2): 145-63.
- Schank, R.C. and Abelson, R.P. (1977) *Scripts, Plans, Goals and Understanding*, Hillsdale NJ: Lawrence Erlbaum Associates.
- Searle, J. (1969) *Speech Acts*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Sinclair, J. and Coulthard, M. (1975) *Towards an Analysis of Discourse*, Oxford: Oxford University Press.
- Stockwell, P. (1999) 'The inflexibility of invariance', *Language and Literature* 8(2).
- Stockwell, Peter (2000) *Towards a critical cognitive poetics*. In: *Discourses of War and Conflict*. Potchefstroom University Press. Access from the University of Nottingham repository: <http://eprints.nottingham.ac.uk/23/1/CRITCOG.PDF>.
- Sweetser, E.E. (1990) *From Etymology to Pragmatics: Metaphorical and Cultural Aspects of Semantic Structure*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Thompson, J.B. (1984) *Studies in the Theory of Ideology*, Cambridge: Polity Press.
- Toolan, M. (1996) *Total Speech: An Integrational Linguistic Approach to Language*, London: Duke University Press.
- Turner, M. (1987) *Death is the Mother of Beauty: Mind, Metaphor, Criticism*, Chicago: University of Chicago Press.
- Turner, M. (1991) *Reading Minds: The Study of English in the Age of Cognitive Science*, Princeton: Princeton University Press.
- Ungerer, F. and Schmid, H-J. (1996) *An Introduction to Cognitive Linguistics*, London: Routledge.
- Weber, J-J (1995) 'A cognitive-linguistic analysis of Doris Lessing's "To Room Nineteen"', in P. Verdonk and J-J. (eds) *Twentieth Century Fiction: From Text to Context*, London Routledge

**HOW TO CITE THIS ARTICLE**

Stockwell, P., & Mhammed, E. (2019). Towards a Critical Cognitive Linguistics. *Language Art*, 4(2): 83-104, Shiraz, Iran. [in Arabic]

**DOI:** 10.22046/LA.2019.11

**URL:** <https://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/125>





## گامی به سوی زبان‌شناسی شناختی انتقادی؟\*

دکتر پیتر استاک‌ول<sup>۱</sup>

استاد زبان‌شناسی ادبی، دانشکده‌ی هنر، گروه مطالعات انگلیسی،  
دانشگاه ناتینگهام، انگلستان.

دکتر امجد الملاخ<sup>۲</sup>

استاد زبان‌شناسی عربی و تحلیل گفتمان، دانشگاه جامعه القاضی عیاض،  
مراکش، مغرب.

(تاریخ دریافت: ۲۴ دی ۱۳۹۷؛ تاریخ پذیرش: ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۸؛ تاریخ انتشار: ۷ خرداد ۱۳۹۸)

این مقاله در پی پاسخ به این پرسش است که آیا زبان‌شناسی شناختی و تحلیل گفتمان انتقادی هیچ وجه اشتراکی دارند یا خیر و همچنین به بررسی ترکیب‌های ممکن بین آن‌ها می‌پردازد. تحلیل گفتمان انتقادی می‌تواند چهارچوب شناختی را خودانعکاسی سازد و بیش‌تر از طریق تقویت تحلیل معنایی بافت‌مدار، آن را به سمت بافت اجتماعی سوق دهد. مدل‌های زبان‌شناسی شناختی می‌توانند ابزارهایی را برای نظریه‌پردازی مفاهیم تحلیلی مانند نمودهای استعاری و بافت در اختیار تحلیل گفتمان انتقادی قرار دهند. به علاوه، در صورتی که این دو گرایش از یک حوزه‌ی مشترک برخوردار باشند، ترکیب می‌تواند گزینه‌ی احتمالی دیگری باشد. این سازگاری باید در سطح تباین‌های نظری صورت گیرد.

**واژه‌های کلیدی:** زبان‌شناسی شناختی، تحلیل گفتمان انتقادی، استعاره‌ی مفهومی، تجسم، ذهن، بدن.

<sup>1</sup> Email: peter.stockwell@nottingham.ac.uk (نویسنده)

<sup>2</sup> Email: elmellakh\_mhammed@yahoo.fr (مترجم)

\*این مقاله ترجمه است و اصل مقاله با مشخصات زیر به زبان انگلیسی منتشر شده است.

Stockwell, Peter (2000) Towards a critical cognitive poetics. In: Discourses of War and Conflict. Potchefstroom University Press. Access from the University of Nottingham repository: <http://eprints.nottingham.ac.uk/23/1/CRITCOG.PDF>.



## TRANSLATED PAPER

### Towards a Critical Cognitive Linguistics?\*

#### Dr. Peter Stockwell<sup>1</sup>

Professor of Literary Linguistics, Faculty of Arts, School of English Studies, Nottingham University, United Kingdom.



#### Dr. Mhammed Elmellakh<sup>2</sup>

Professor of Arabic Linguistics and Discourse Analysis. Cadi Ayyad University, Marrakesh, Morocco.



(Received: 14 January 2019; Accepted: 15 May 2019; Published: 28 May 2019)

This paper asks whether the Cognitive Linguistics and Critical Discourse Analysis share any common basics and investigate a possible synthesis between them. The Critical Discourse Analysis can make the cognitive framework self-reflexive and more oriented towards the social context, reinforcing a contextualized analysis of meaning. The Cognitive Linguistics models can offer tools to Critical Discourse Analysis for theorizing analytical concepts like metaphorical representations and context. Furthermore, a synthesis will be a possible option if the two disciplines share a common domain. The accommodation must be made at the level of theoretical inconsistencies.

**Keywords:** Cognitive Linguistics, Critical Discourse Analysis, Conceptual Metaphor, Embodiment, Mind, Body.

---

<sup>1</sup> Email: peter.stockwell@nottingham.ac.uk (Writer)

<sup>2</sup> Email: elmellakh\_mhammed@yahoo.fr (Translator)

\* This article has been written by Stockwell, Peter (2000) Towards a critical cognitive poetics. In: Discourses of War and Conflict. Potchefstroom University Press. Access from the University of Nottingham repository: <http://eprints.nottingham.ac.uk/23/1/CRITCOG.PDF>. [in English]



## ORIGINAL RESEARCH PAPER

### “Through-Produced” Multiple Questions in Tagalog-English Faculty Meetings: Setting the Agenda Dimension of Questions

**Dr. Leonardo O. Munalim<sup>1</sup>©**

Associate Professor, Philippine Women’s University-School of Arts and Sciences, Manila, Philippines.



**Dr. Cecilia F. Genuino<sup>2</sup>**

Associate Professor, Philippine Normal University-Manila, College of Graduate Studies and Teacher Education Research, Philippines.



(Received: 30 December 2018; Accepted: 11 April 2019; Published: 28 May 2019)

This study describes the sequential pattern of “through-produced” multiple questions using Conversation Analysis that sets the agenda dimension of questions, and the academic conditions that advance its use during turns at talk from five faculty meetings. Results show that a. No first-pair of the “through-produced” questions has been answered; b. the answers to the second-pair questions are achieved through paraphrases, clarifications, keyword repetitions, and circuitous rephrasing until the hearer conforms with the agenda set; c. The subordinates frame their default identities with lower epistemic knowledge, and d. “Through-produced” multiple questions can be a manifestation of Chair’s power. Implications and recommendations for cross-linguistic comparisons are offered to generalize the findings beyond the specific domain of the meeting.

**Keywords:** “Through-produced” Multiple Questions, Agenda Dimension, Question Answer System, Faculty Meeting, Framing.

---

<sup>1</sup> E-mail: lomunalim@pwu.edu.ph © (Corresponding Author)

<sup>2</sup> E-mail: cecilia.genuino@dlsu.edu.ph

## Introduction

Pursuing an answer to the question may not be readily available although a question as an obligating speech act from the point of view of Conversation Analysis (CA) is operationalized vis-à-vis its default answer (Boyd & Heritage, 2006; Englert, 2010; Schegloff, 2007; Steensig & Drew, 2008). Stivers and Rossano (2010, 4) suggest that questions have to be mobilized to increase “the recipient’s accountability for responding-interrogative lexico-morphosyntax, interrogative prosody, recipient-focused epistemicity, and speaker gaze”. The challenge of getting the answers becomes even more pressing when even the most appropriate syntactic structures of the utterances do not necessarily mobilize (dis)affiliative stance (Steensig & Drew, 2008) or mobilize answers in general.

The “through-produced” multiple questions as a type of questioning (as a term) has been proposed by Stivers and Enfield (2010). They recommend that “through-produced” multiple questions should have a special analysis separate from the usual question-answer system. It is because “through-produced” multiple questions are sets of more than one question in a speaking turn. They provide the hearer with the option which among the successive questions deserves a priority answer. With this in mind, it is clear that there is an issue about which of these questions deserves the prioritized answer that will eventually shape the overall turn-taking structure of a talk.

In the same year, Heritage and Clayman (2010) outlined four dimensions of questions based on a conversation analytic study of news interviews and doctor-patient interactions, both talks considered institutional in nature. The dimensions include agenda, presupposition, epistemic stance, and preference. A question can set an agenda when it attempts to delineate a specific topic at hand for an immediate or relevant response. Arguably, because “through-produced” multiple questions, or successive questions with lack of uptake, and the speaker immediately pursues with the second question (Stivers & Enfield, 2010), this type of questioning sits well with the agenda dimension. Repeated and paraphrased questions until the right answers are sought are meant to maintain that agenda dimension. It allows the obligated hearer to conform or do not conform to the topic agenda or action agenda put forth by the current speaker (Heritage & Clayman, 2010), and vice versa.

At heart, this present study has been motivated by three important concerns. First, the study is anchored on the particular methodological approach of CA that is microscopic, case-by-case, and corpus-driven in nature (Clifton, 2006; ten Have, 2007; Kress, 2001; Psathas & Anderson, 1990; Raymond, 2003; Sacks, Schegloff & Jefferson, 1974; Schegloff, 2010; Schegloff, 1987; Schiffrin, 2000; Walters, 2007; Wooffitt, 2005). Second, there has been a bulk of studies on question and answer system (cf. Brown, 2010; Enfield, 2010; Englert, 2010; Hayashi, 2010; Heinemann,

2010; Hoymann, 2010; Levinson, 2010; Rossano, 2010; Stivers, 2010; Stivers & Levinson, 2010; Yoon, 2010). However, to the knowledge of these authors, the “through-produced” multiple questions have not been amalgamated with the agenda dimension of the question.

### **Questioning and Its Dimensions**

A question can produce sequential relevant next turns where the hearer becomes accountable for obligatory answers (Schegloff & Sacks, 1973). In fact, a question itself is a turn-taking yielding system that obligates the hearer to take the next relevant turn to satisfy the first part of the pair, “either by providing an answer or by accounting for non-answer responses” (Stivers & Rossano, 2010, 7). Moreover, questions are obligating speech acts because they place constraints and restrictions on the recipient (Boyd & Heritage, 2006).

The dimensions of questions include agenda, presupposition, epistemic knowledge, and preference (Heritage & Clayman, 2010). Accordingly, the agenda allows the obligated hearer to conform or do not conform to the topic agenda or action agendas. Second, embodying presuppositions allows the hearer to confirm or disconfirm the given presupposition. Third, conveying epistemic stance is a display of question that intends to expect a congruent or incongruent epistemic stance. Last, incorporating preferences expects a kind of alignment or misalignment with the preferences; that is, seeking for agreement or disagreement.

Overall, the dimensions of questions may affect the optionality of the answers. These questions can still be ignored even with the clearest syntactic structures. The absence of the answer will be treated inferentially by the questioning party as a rhetorical question which does not demand a straightforward answer. The case is more pronounced in a question with an epistemic stance. When all members share a mutual level of epistemic status and stance, the obligation to answer may not be necessary.

### **Epistemic Knowledge**

The obligation to answer is closely attributed to an epistemic primacy and authority (Markaki & Mondada, 2012), either the person is identified or not. The K+ (knowledgeable) position and K- (unknowledgeable) position both can initiate and expand the sequence (Heritage, 2012), or most of the time they can deflect the course of the sequence. This case is common in a multi-party meeting when a person responds to the question not addressed to him or her.

For a meeting as an institution talk, the expectation is that the Chair has the default higher epistemic knowledge. He or she is cognizant of the agenda of the meeting, the information relayed to him or her from higher authorities of the school

or university, and the dynamics of the department he or she oversees. To this end, equal participation through turn may be uncertain due to unequal epistemic knowledge attached to the Chair and the members of the meeting. Lee and Roth (2004) show that the ascribed trait such as expertise made the participant in an interview a full-fledged member of a scientific speech community.

### **Framing, Footing, and Alignment of Institutional Identities**

The manner of questioning reflects the framing, footing, and alignment of institutional identities. During the meeting, the subordinate faculty members may subject themselves into a prototype questioning behavior as members with lower epistemic knowledge. It is seen as a deliberate framing to maximize solidarity (Arminen, 1996) where various ensembles of members co-construct in real time with various practices (Schegloff, 1999). Likewise, Schegloff (1999) reminds that the participants of the business meeting may not act and behave by reference to the distinctive mode of the speech-exchange system of the meeting. Bushnell (2012) strengthens this argument by pointing Benwell and Stokoe's (2006) notion that identity is occasioned by, negotiated in, and existing only in and for specific interactional moments.

Simply put, the nature of discourse explicates a loose institutional talk that effectuates the smooth constitutive and regulative elements of (re)framing, (re)footing, and (re)alignment of institutional roles that process their human sociality that balances power for a collective effort to organize a professional faculty meeting (Cooren, 2004; Jenness, Smith & Stepan-Norris, 2007; Postma, 2008; Tannen, 1993). Speakers are constantly engaged in adjusting several linguistic resources that can help the conversation to go on smoothly, thus aimed at achieving institutional goals during a faculty meeting.

Meanwhile, framing, footing, and alignment have been operationalized differently across studies because Goffman (1974, 1981) failed to categorically explain these concepts (Tannen, 2006). Goffman maintains that footing is closely related to the concepts of positions, symmetrical, asymmetrical relations, and social distance arrangements. Hale (2011, 2) summarizes all the concepts of frames as "defined and constructed based on past experiences and an understanding of how particular types of interactions should manifest". In this present study, framing, footing, and alignment (as terms) are based on how the superordinate Chair and the subordinate members display and invoke their local conditions of higher and lower epistemic knowledge. For consistency, the authors use framing, footing, and alignment as one term (cf. Hale, 2011).



### **Purpose**

Using corpus-driven CA methodology for the “seen but unnoticed” (Clifton, 2006, 202) machinery of talk, the study seeks to describe (1) the sequential patterns of talk organization of “through-produced” multiple questions that set the agenda dimension of the questions, and (2) the academic conditions that advance its use during turns at talk. Accounting for these descriptions helps one further understand how the manner of questioning is talked into being in the meeting as an institutional talk. Overall, it is assumed that setting the agenda through “through-produced” multiple questions reflects epistemic knowledge of both interlocutors, resulting in the framing and footing of academic conditions.

Such an analysis offers understanding “through-produced” multiple questions and agenda dimension through the local conditions of epistemic knowledge between the hierarchical superordinate-subordinate infrastructure in an academic meeting. Overall, the emergence of “through-produced” multiple questions and agenda dimension is offered to account for the kind of framing and footing of institutional identities invoked in this type of questioning.

### **Method**

Five meetings conducted in a mix of Tagalog and English from three different departments in a private university in Manila. They recorded in audio and video forms after all ethical qualms were ironed out. All meetings lasted for five hours and 50 minutes, composed of a mix of 34 male and female part-time and full-time faculty members (School A-8; School B- 6; School C-20).

Following CA, the number of meetings would suffice because CA uses minimum sampling as the analysis at the qualitative microscopic level (ten Have, 2007; Gibson, 2003; Goodwin & Heritage, 1990). Conversation Analytical approach seeks to document the orderly and sequential structures of interaction (Maynard & Clayman, 2003). Likewise, Schegloff (1987, 1998, and 2010) maintains CA is microscopic, prompting him to support a single case analysis. Accordingly, interlocutors produce singular episodes of conversation in a manner that is orderly, which has to be well recognized by the analyst, thus a case-by-case, not based on statistical regularity. To date, there are many studies with a limited number of corpora (cf. Huisman, 2001; Itakura & Tsui, 2004; Mondada, 2012; O’Sullivan, 2010; Park, 2009; Saft, 2004; Vettin & Todt, 2004).

The meetings were chaired by two department Chairpersons and one dean. Data were transcribed using the selected transcription conventions by Jefferson (2004). Names were anonymized for strict confidentiality. For Tagalog utterances, an English gloss section has been provided. Whether the English gloss is a complete transliteration or not, its presence does not affect the analysis of the data. It was only

provided to assist non-Tagalog speakers. The Conversation Analytical descriptions of framing and footing of institutional identities spring from the patterns of the “through-produced” multiple questions, thus may be considered a limited critical discourse analyses given the academic institutional conditions invoked in the analysis are critical in nature (Burns, 2001; Culpeper, 2009; Gardner, 2004; Wooffitt, 2005).

### Findings and Discussion

This section presents the sequential patterns of the “through-produced” multiple questions and the academic conditions that precipitate its production. From the limited occurrences of “through-produced” multiple questions, no first-pair of the multiple questions has been documented. Answers are usually given to satisfy the second and the last questions in the series. This may mean that the hearers orient to the first set of question in the series as prefatory which should not be answered outright.

The extracts below illustrate “through-produced” multiple questions that aim to delineate an agenda of the question. From Extract 84, Melvs asks two questions at line 761 and line 764, but the Chair at line 765 fails to answer either of the two questions. Because the clear recipient misses conforming to the action agenda (Heritage & Clayman, 2010); subsequently, Melvs repeats his question at line 768, with emphasis on the word “prerogative.” Finally, Chair2 at lines 769 and 770 gives in and Melvs has been satisfied with a short but meaningful answer “Oo/yes”.

#### Corpus 5, Extract 84: School B

#### English Gloss

761	Melvs	->	Gaano ka estrikto pala sa (.)	<i>How strict are you, by the way, in terms of</i>
762	Zel		Atten[dance]	<i>Attendance</i>
763	Melvs		[atten]dance ((gazing at Chair3))	<i>Attendance</i>
764		->	Kunwari nakalima na, prerogative parin ba ng fa[culty]?	<i>For instance, the student has had five absences, is it still the prerogative of the faculty?</i>
765	Chair3		[actua]lly dapat po ano, dahil ano=	<i>Actually, it should be because</i>
766	Rain		=’Yong policy natin.	<i>That’s our policy</i>
767	Chair		May policy po talaga na ganoon kaya lang siyempre	<i>There’s really a policy like that but as usual</i>
768	Melvs		[pero] prerogative	<i>But it is still the prerogative</i>

Corpus 5, Extract 84: School B		English Gloss
	[ng] faculty kung (.) e-apply nya.	<i>of the faculty if he/she applies it</i>
769	Chair3 [ng] ((nodding))	
770	Oo.	<i>Yes.</i>

Lines 401 and 403 from Extract 16 demonstrate that there are two types of questions Zel raises. Although both questions are answerable by yes or no, both questions have inherent intentions and pragmatic purposes of securing the answers. In fact, the first question establishes the policy for enrollees, while the other one institutes students' official attendance in the classroom. From the answer, Chair3 obviously answers the second question when she overlaps at line 405. This is supported at line 407 when she assures Zel of the possibility for students to get in the class even when they are unofficially enrolled.

Corpus 5, Extract 16: School B		English Gloss
401	Zel -> Ang ((hand's up)) excuse, ang: policy ba ay (.) ano kailangan officially enrolled ang students para umattend ng [klase? ]	<i>Excuse me... does the policy say that students have been officially enrolled to attend the class?</i>
402	Chair3 [((coughing))]	
403	Zel -> Puwede ba posible?; ba na ano umattend sila ng	<i>Is it possible for them to attend</i>
404	Zel Clas[s ] kahit di siya	<i>The class although s/he is not</i>
405	Chair3 * [yes! ] Ma'am.	
406	Zel officially enrol[led? ]	<i>Officially enrolled?</i>
407	Chair3 * [Possi]ble naman so	<i>It is possible so</i>
408	long that they will ah really enroll, puwede naman po,	<i>Long that they will really enroll. It is possible.</i>

Lines 798, 799, 801, 803, and 805 from Extract 94 depict that Melvs wants to set an agenda by delineating the topic about the need for the testimonial program. The series of utterances attempts to paraphrase, rephrase, and clarify his point. His turns at talk through the litany of his questions are loaded with types of questions such as "para kanino/for whom," "sino ang/for whom," and "sino ang/who will." Although these are all paraphrases that are roundabout in nature, the members may have been

confused which question has to be answered first. Delineating this topic is also thickened with the audible cases of cooperative interruptions and overlapping (Takeda, 2016). Chair3 successfully secures a turn by answering the last question at line 807.

**Corpus 5, Extract 94: School B**

**English Gloss**

798	Melvs		Pero ang ano ko lang	<i>But my only concern</i>
799		->	Ano 'yong purpose, para kaninong 'yong testimonial? ((gazing at Chair3))	<i>What is the purpose, for whom is the testimonial?</i>
800	Chair3		Para sa mga nag-graduate [parang-]	<i>For those who graduated like</i>
801	Melvs		[I mean] kung [mag-tetestimony sila]	<i>I mean if they deliver testimonies</i>
802			[para sa mga pumapasa]	<i>For those who passed the board</i>
803	Melvs	->	sino ang inaalayan nila doon? ((gazing at Zel))	<i>Who are they offering the testimony for?</i>
804	Zel		Ang dapat ang school nag parang nag-[tribute yun binigay] yan.	<i>The school should be</i>
805	Melvs	->	[Sino dapat ang maki]kinig?	<i>Who should be listening?</i>
806	Zel		Binibigyan yan, [binibigay yan ]-	<i>They are given with the testimony.</i>
807	Chair3	->	[Sila-sila lang] ata noon, 'di ba?	<i>I think they are just the ones listening themselves.</i>
808	Members		((no answers due to overlapping turns))	

There are also indirect answers to “through-produced” questions. Extract 15 shows a case of “through-produced” multiple questions. Rain at line 395 immediately asks two successive questions in one utterance. The first question traces back to the place or organization which the student applies for a scholarship, while the second question specifically elicits the type of scholarship in athletics. Looking at Vilma’s answer, she answers neither of the questions because her answer is about the specific type of sport, not the foundation that offers scholarships, nor the type of scholarship in the athletic division. Prescriptively, she could have answered either or both: “At ABC Scholar Group” or “Type A Scholarship Grant for Athletes.”

However, looking at the dispreferred answer of Vilma saying, “I don’t know,” we can aver that she is not cognizant of the information, thus singling her out to say this utterance.

**Corpus 5, Extract 15: School B****English Gloss**

393	Vilma	Pero I understand Ma’am, for this, starting this trimester, he applied for scholarship, athletics.	<i>But...</i>
394	Chair3	Ah:: ((nodding))	<i>I see.</i>
395	Rain	-> Saan? Anong scholarship?= =I don’t know what which	<i>Where? What scholarship?</i>
396	Vilma	* specific sport.	
397		Pero ‘di ba may athletic scholarship tayo for athletes? =	<i>But we have athletic scholarship, don’t we?</i>
398	Hans	=Approved siya?	<i>Has she been approved?</i>

Lastly, “through-produced” multiple questions may be a manifestation of the Chair’s power during the meeting. Lines 552, 553, 554, and 556 from Extract 34 may credit the assumption that “through-produced” multiple questions are intentionally calibrated linguistically to strengthen the force of the utterance; thus, they intensify the possible effects on the hearer. At line 553 Chair3 asks if it is now possible to hold a general assembly. Although she has the prerogative to dictate the need for an assembly, she structures her demand through a question type that pragmatically functions as a suggestion or request. From the emic perspective, the structure of the utterance may have been intentional because most of the faculty members are part-timers who only report on Saturdays. Organizing an event for the board passers is quite a big task to do. But lines 554 and 554 confirm her intention by asking Prof. Juan and Ma’am Blue to oversee the program, with an accompanying line, “*Kayo po yung mag-take ng lead*” ((you will be the ones to take the lead.)) The successive questions both defer the need for the members to answer the question, and at the same time shove the faculty members to agree to the Chair.

The claim that the Chair demonstrates her power may be plausible especially that she can always exercise her power to get things done during the meeting. The logic to this claim may be aligned to the notion that she is entrusted with power and authority by virtue of her role (Vickers, 2014) to lead the social actions of the meeting. The meeting may be heightened by some institutional power; i.e., the “constitution of power effects” (Samra-Fredericks, 2005) for the realization of the



meeting such as, but not limited to, reporting, updating, decision making, exploring, and problem-solving (Schnurr, 2012; Weynton, 2002).

**Corpus 5, Extract 34: School B**

**English Gloss**

552	Chair3	We will: have another general assembly ah kasi ang dami din nating ano new students?	<i>We will have another general assembly because we have many new students.</i>
553	->	Oh so: (.) puwede na po tayong mag schedule ng general assembly natin?	<i>We can already schedule for our general assembly?</i>
554	->	And can we ask ano can we ask ah: si:: Prof. Juan and ano Prof. Juan and Ma'am Blue? ((gazing at Blue))	<i>And can we ask Prof Juan and Ma'am Blue?</i>
555		para sa ano (.) general assembly kayo po 'yong mag-take ng lead a(h)a(h)a(h)	<i>So that you will take the lead for the general assembly.</i>
556	->	Ano? (0.4) ((gazing at the two))	<i>What?</i>
557	Blue	Okay lang, wala namang problema.	<i>That's okay, there is no problem.</i>
558	Chair3	-> Ano, okay? ((gazing around))	<i>What now, is it okay?</i>
559	Rain	Okay!	<i>Okay!</i>

**Overall Discussion**

Based on the sequential patterns of “through-produced” multiple questions that set the agenda of the questions, there is a plausible reason to posit that the academic conditions of power and hierarchy frame this type of questioning. The subordinates frame their default identities with lower epistemic knowledge. They show a kind of a subordinate, willing, and submissive questioning party who are not much cognizant of the matters at the hand. Footing endeavors to assume and display stances (Goffman, 1981) with this type of questioning. Consequently, the framing boosts the higher epistemic knowledge and power of the Chair. Second, the “through-produced” multiple questions can be a manifestation of Chair’s power to place perlocutionary effects on the hearer. The default status (Brown, 2007) during

the turns at talk was “categorized, constituted, deployed, and transformed” (Goodwin & Heritage, 1990, 295) in situ.

This means that the questioning speech act (Austin, 1962; Searle, 1969) and the attempts to maintain, yield, request, or deny the turns during the meeting are about the prototype of talk expected of the meeting members. Framing, footing, and alignment include participants’ expectation of the structure to a generic and collective pre-conditioned idea (Goffman, 1974). The sequential patterns of the questions under study also invoke the institutional practices, stances, identities, and power within the academic conditions of the talk (Arminen, 2000; Drew & Sorjonen, 1997; Heritage, 2005; Leech, 1983; Pérez-Sabater, 2015). As Drew and Sorjonen (1997) posit the nature of the occasion and the roles embedded in it are consequential to the understanding of an ongoing talk. In this study, the manner of questioning delineates the specific and intended topical domains that require the hearer to conform or not conform to the relevant actions at hand, thus intended to sustain the agenda of the questions (Heritage & Clayman, 2010; Stivers & Enfield, 2010).

At a more profound level, the predictability of the use of power should not be considered a threat to the ongoing talk, but it should be used as a reminder that meeting participants have institutional identities that are relevant to an ongoing talk that are impossibly detachable. The framing of epistemic knowledge and the academic conditions in this type of questioning link the meeting participants’ personal social settings and impersonal social world together (Landis, 2001; Schaefer, 2013) in this educational, academic, and institutional talk.

## Conclusion

At the microscopic analytical level, the study offers five major findings:

1. No first-pair of the “through-produced” questions has been answered. The absence means that the first question of the series is prefatory to the second or succeeding questions.
2. The second-pair questions have been answered when the current speaker delineates the agenda of the question until real answers are sought. Delineating the agenda is achieved through paraphrases, clarifications, keyword repetitions, and circuitous rephrasing until the hearer conforms with the question.
3. “Through-produced” multiple questions can be a manifestation of Chair’s power to place perlocutionary effects on the hearer.
4. The subordinates frame their default identities subordinates with lower epistemic knowledge by delineating the agenda of the question via a “through-produced” manner. This boosts the higher epistemic knowledge

of the Chair even if the questions obligate her to satisfy the first-pair part of the adjacency pairs.

5. The “through-produced” multiple questions are strategic in nature employed by the Chair to impose her intention even if a question takes a form of a request.

The pragmatic roles of “through-produced” multiple questions provide implications in the teaching-learning communication processes. Stivers and Robinson (2006, 373) remind about the potential problem that non-answer questions may provide because speakers fail to collaborate and promote the progress of the activity. The non-answer questions “satisfy only the technical structural aspect of sequence closure while failing to promote closure of the activity”. Unless the questioning party insists and delineates the agenda of the question, the hearer is able to elicit both the apology and the answer successfully (Stivers & Rossano, 2010). Consequently, Norlin, Sharp, and Firth (2007, 399) state that the “impact of unanswered questions on the quality, safety, and outcomes of pediatric primary care” should be understood. These cases should not be exempted in a faculty meeting as an institutional discourse.

Fortunately, some contextual factors that precipitate the cases of “through-produced” multiple questions cannot be dispelled. First, it is not impossible that the Filipino indirectness in the discourse may have hastened the production of both the circuitous way of asking and answering questions. Second, the interlocutors’ physiological conditions, for instance, the hearing acuity and impairments may have gotten in the way (Gaitz, Niedereche, & Wilson, 2012) of this questioning type. All these aspects demand future robust triangulation and support researches to complement and supplement the present findings from “through-produced” multiple questions that set the agenda dimension of the questions. Lastly, cross-linguistic comparisons in more instances should be conducted to generalize these features beyond the specific domain of the faculty meeting conducted in Tagalog-English linguistic landscape.

#### **Note**

This article is part of a larger study, and was carried out without aid from any funding agency.



## Reference

- Arminen, I. (1996). The Construction of Topic in the Turns of Talk at the Meeting of Alcoholics Anonymous. *International Journal of Sociology and Social Policy*, 16(5/6), pp. 88-130.
- Arminen, I. (2000). On the Context Sensitivity of Institutional Interaction. *Discourse and Society*, 11(4), pp. 435-458.
- Austin, J. L. (1962). *How to do things with words*. Oxford, UK: Clarendon Press.
- Benwell, B., and Stokoe, E. (2006). *Discourse and identity*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Boyd, E., and Heritage, J. (2006). Taking the history: Questioning during comprehensive history-taking. In: J. Heritage and D. W. Maynard, eds., *Communication in Medical Care*. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 151–184.
- Brown, P. (2010). Questions and their Responses in Tzeltal. *Journal of Pragmatics*, 42, pp. 2627-2648.
- Brown, S. D. (2007). Intergroup processes: Social identity theory. In: Langdrige, D., and S. Taylor, eds., *Critical Readings in Social Psychology*. London: Open University Press, pp. 133-162.
- Burns, A. (2001). Analysing spoken discourse: Implications for TESOL. In: A. Burns and C. Coffin, eds., *Analysing English in a Global Context: A Reader*. London: Routledge, pp. 123–148.
- Bushnell, C. (2012). Talking the Talk: The Interactional Construction of Community and Identity at Conversation Analytic Data Sessions in Japan. *Humanities Studies*, 35, pp. 583-605.
- Clifton, J. (2006). Conversation Analytical Approach to Business Communication: Case of Leadership. *Journal of Business Communication*, 43, pp. 202-219.
- Cooren, F. (2004). The Communicative Achievement of Collective Minding: An Analysis of Board Meeting. *Management Communication Quarterly*, 17(4), pp. 517-551.
- Culpeper, J. (2009). Historical sociopragmatics. In *Journal of Historical Pragmatics*, 10(2), pp. 179-186.
- Drew, P., and Sorjonen, M. L. (1997). Institutional dialogue. In: T.A. van Dijk, *Discourse as Social Interaction*. London: Sage Publications, pp. 92-118.
- Enfield, N. J. (2010). Questions and Responses in Lao. *Journal of Pragmatics*, 42, pp. 2649-2665.
- Gaitz, C. M., Niedereche, G., and Wilson, N. H. (2012). *Aging 2000: Our health care destiny (Vol. 11: Psychosocial and policy issues)*. Berlin, Germany: Springer Science & Business Media.

- Gardner, R. (2004). Conversation analysis. In: A. Davies and C. Elder, eds., *The Handbook of Applied Linguistics*. Malden, MA: Blackwell Publishing, pp.262-284.
- Gibson, D. R. (2003). Participation Shifts: Order and Differentiation in Group Conversation. *Social Forces*, 81(4), pp. 1335-1381.
- Goffman, E. (1974). *Frame analysis: An essay on the organization of experience*. New York: Harper and Row.
- Goffman, E. (1981). *Footing: Forms of talk*. Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- Goodwin, C., and Heritage, J. (1990). Conversation Analysis. *Annual Review of Anthropology*, 19, pp. 283-307.
- Hale, C. (2011). A Frame by any Other Name: Testing the Taxonomy of Interactional Sociolinguistics. *Language Research Bulletin*, 26, pp. 1-7.
- Hayashi, M. (2010). An Overview of the Question-Response System in Japanese. *Journal of Pragmatics*, 42, pp. 2685-2702.
- Heinemann, T. (2010). The Question-Response System in Danish. *Journal of Pragmatics*, 42, pp. 2703-2725.
- Heritage, J. (2005). Conversation analysis and institutional talk. In: K. L. Fitch and R. E. Sanders, eds., *Handbook of Language and Social Interaction*. Mahwah, New Jersey: Lawrence Erlbaum Associates, pp. 103-147.
- Heritage, J. (2012). The Epistemic Engine: Sequence Organization and Territories of Knowledge. *Research on Language and Social Interaction*, 45(1), pp. 30-52.
- Heritage, J., and Clayman, S. (2010). *Talk in Action: Interactions, Identities, and Institutions*. Chichester, England: Wiley-Blackwell.
- Hoymann, G. (2010). Questions and Responses in  $\neq$ Äkhoe Hai||om. *Journal of Pragmatics*, 42, pp. 2726-2740.
- Huisman, M. (2001). Decision-making in Meetings as Talk-in-Interaction. *International Studies of Management and Organization*, 31(3), pp. 69-90.
- Itakura, H., and Tsui, A. B. N. (2004). Gender and Conversational Dominance in Japanese Conversation. *Language in Society*, 33, pp. 223-248.
- Jefferson, G. (2004). Glossary of transcript symbols with an introduction. In: G. H. Lerner, ed. *Conversation Analysis: Studies from the First Generation*. Amsterdam: John Benjamins, pp: 13-31.
- Jenness, V., Smith, D. A., and Stepan-Norris, J. (2007). Editors' Note: Advances in Sociological Thinking about Interaction. *Contemporary Sociology*, 36(3), pp. vii-viii.
- Kress, G. (2001). Critical sociolinguistics. In: R. Mesthrie, ed. *Concise Encyclopedia of Sociolinguistics*. Amsterdam: Elsevier, pp. 542-545.

- Landis, J. R. (2001). *Sociology: Concepts and characteristics*. 11th ed. USA: Wadsworth Thomson Learning.
- Lee, Y. J., and Roth, W. M. (2004). Making a Scientist: Discursive "Doing" of Identity and Self-presentation during Research Interview. *Forum: Qualitative Social Research*, 5(1), pp. 1-24.
- Leech, G. N. (1983). *Principles of pragmatics*. London: Longman.
- Levinson, S. C. (2010). Questions and Responses in Yéli Dnye, the Papuan Language of Rossel Island. *Journal of Pragmatics*, 42, pp. 2741-2755.
- Markaki, V., and Mondada, L. (2012). Embodied Orientations towards co-participants in Multinational Meetings. *Discourse Studies*, 14(1), pp. 31-52.
- Maynard, D. W., and Clayman, S. E. (2003). Ethnomethodology and conversation analysis. In: L Reynolds, N. Herrman-Kinney, eds., *Handbook of Symbolic Interactionism*. Walnut Creek, CA, Altamira Press. pp. 173-202.
- Mondada, L. (2012). The Dynamics of Embodied Participation and Language Choice in Multilingual Meetings. *Language in Society*, 41, pp. 213-235.
- Norlin, C., Sharp, A. L., and Firth, S. (2007). Unanswered Questions Prompted during Pediatric Primary Care Visit. *Ambulatory Pediatrics*, 7(5), pp. 396-400.
- O'Sullivan, T. (2010). More than Words? Conversation Analysis in Arts Marketing Research. *International Journal of Culture, Tourism and Hospitality Research*, 4(1), pp. 20-32.
- Park, J. E. (2009). *Turn-Taking Organization for Korean Conversation: With a Conversation Analysis Proposal for the Research and Teaching of Korean Learners of English*. A doctoral dissertation from University of California, Los Angeles. Available at: Proquest Theses and Dissertation Databases. (UMI 3388123) [Accessed 8 November 2018].
- Pérez-Sabater, C. (2015). The Rhetoric of Online Support Groups: A Sociopragmatic Analysis. *Revista Española de Lingüística Aplicada*, 28(2), pp. 465-485.
- Postma, J. (2008). Balancing Power among Academic and Community Partners: The Case of El Proyecto Bienestar. *Journal of Empirical Research on Human Research Ethics*. DOI: 10.1525/jer.2008.3.1.17
- Psathas, G., and Anderson, T. (1990). The 'Practices' of Transcription in Conversation Analysis. *Semiotica*, 78, pp. 75-99.
- Raymond, G. (2003). Grammar and Social Organization: Yes/no Interrogatives and the Structure of responding. *American Sociological Review*, 68(6), pp. 939-967.
- Rossano, F. (2010). Questioning and Responding in Italian. *Journal of Pragmatics*, 42, pp. 2756-2771.

- Sacks, H., Schegloff, E. A., and Jefferson, G. (1974). A Simplest Systematics for the Organization of Turn-taking for Conversation. *Language*, 50, pp. 696-735.
- Saft, S. (2004). Conflict as Interactional Accomplishment in Japanese: Arguments in University Faculty Meeting. *Language in Society*, 33, pp. 549-584.
- Samra-Fredericks, D. (2005). Strategic Practice, 'Discourse' and the Everyday Interactional Constitution of 'Power Effects'. *Organization*, 12(6), pp. 803-841.
- Schaefer, R. T. (2013). *Sociology in Modules*. 2nd ed. New York: McGraw Hill.
- Schegloff, E. A. (1987). Between macro and micro: Contexts and other connections. In: J. Alexander, B. Giesen, R. Munch, & N. Smelzer, eds., *The Micro-Macro Link*. Berkeley: University of California Press, pp. 207-234.
- Schegloff, E. A. (1998). Discourses as an interactional achievement II: An exercise in conversation analysis. In: D. Tannen, ed., *Linguistic in Context: Connecting Observation and Understanding*. Norwood: Ablex, pp. 135-159.
- Schegloff, E. A. (1999). Discourse, Pragmatics, Conversation Analysis. *Discourse Studies*, 1(4), pp. 405-435.
- Schegloff, E. A. (2007). *Sequence organization in Interaction: A primer in conversation analysis* (Vol. 1). Cambridge: Cambridge University Press.
- Schegloff, E. A. (2010). Commentary on Stivers and Rossano: "Mobilizing Response". *Research on Language & Social Interaction*, 43(1), pp. 38-48.
- Schegloff, E. A., and Sacks, H. (1973). Opening up Closings. *Semiotica* 8, pp. 289-327.
- Schiffrin, D. (2000). *Approaches to discourse*. Oxford, UK: Blackwell.
- Schnurr, S. (2012). *Exploring professional communication: Language in action*. London: Routledge.
- Searle, J. R. (1969). *Speech acts*. Cambridge. Cambridge University Press.
- Steensig, J., and Drew, P. (2008). Introduction: Questioning and Affiliation/disaffiliation in Interaction. *Discourse Studies*, 19(1), pp. 5-15.
- Stivers, T. (2010). An Overview of the Question-Response System in American English Conversation. *Journal of Pragmatics*, 42, pp. 2772-2781.
- Stivers, T., and Enfield, N. J. (2010). A Coding Scheme for Question-Response Sequences in Conversation. *Journal of Pragmatics*, 42, pp. 2620-2626.
- Stivers, T., and Levinson, S. C. (2010). (Eds.). Question-Response Sequences in Conversation Across Ten Languages: An Introduction. *Journal of Pragmatics*, 42, pp. 2615-2619.
- Stivers, T., and Robinson, J. D. (2006). A Preference for Progressivity in Interaction. *Language in Society*, 35, pp. 367-392.
- Stivers, T., and Rossano, F. (2010). Mobilizing Response. *Research on Language and Social Interaction*, 43, pp. 3-31.

- Takeda, L. (2016). Collaboration Created through Overlaps: A Study of Japanese Interactions of Different Genres and Levels of Intimacy. *The Japanese Journal of Language in Society*, 19(1), pp. 87-102.
- Tannen, D. (1993). What's in a frame? Surface evidence for underlying expectations. In: D. Tannen, ed., *Framing in Discourse*. New York, NY: Oxford University Press., pp. 14-56.
- Tannen, D. (2006). Intertextuality in Action: Reframing Family Arguments in Public and Private. *Text & Talk*, 26, pp. 597– 617.
- ten Have, P. (2007). *Doing conversation analysis*. Boston. Sage.
- Vettin, J., and Todt, D. (2004). Laughter in Conversation: Features of Occurrence and Acoustic Structure. *Journal of Nonverbal Behavior*, 28(2), pp. 93-115.
- Vickers, M. H. (2014). Towards Reducing the Harm: Workplace Bullying as Workplace Corruption—A Critical Review. *Employment Response Rights Journal*, 26, pp. 95-113.
- Weynton, B. (2002). *Organize meetings*. Michigan: Max Johnson.
- Walters, F. S. (2007). A Conversation-analytic Hermeneutic Rating Protocol to Assess L2 Oral Pragmatic Competence. *Language Testing*, 24(2), pp. 155-183.
- Wooffitt, R. (2005). *Conversation analysis & discourse analysis: A comparative and critical introduction*. London: Sage Publications.
- Yoon, K. E. (2010). Questions and Responses in Korean Conversation. *Journal of Pragmatics*, 42, pp. 2782-2798. <https://doi.org/10.1016/j.pragma.2010.04.012>

**HOW TO CITE THIS ARTICLE**

Munalim, L., & Genuino, C. (2019). "Through-Produced" Multiple Questions in Tagalog-English Faculty Meetings: Setting the Agenda Dimension of Questions. *Language Art*, 4(2):105-122, Shiraz, Iran.

**DOI:** 10.22046/LA.2019.12

**URL:** <https://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/95>





## سؤالات چندلایه «مولد» در جلسات دانشکده تاگالوگ - انگلیسی: تنظیم ابعاد سؤالات دستور جلسه

لئوناردو آ. مونالیم<sup>۱</sup>

دانشیار، دانشکده‌ی علوم و هنر، دانشگاه زنان فیلیپین،  
مانیل، فیلیپین.

سیسیلیا ف. جنیواینو<sup>۲</sup>

دانشیار، دانشکده‌ی مطالعات تحصیلات تکمیلی و پژوهش‌های تربیت معلم، دانشگاه دولتی فیلیپین،  
مانیل، فیلیپین.

(تاریخ دریافت: ۹ دی ۱۳۹۷؛ تاریخ پذیرش: ۲۲ فروردین ۱۳۹۸؛ تاریخ انتشار: ۷ خرداد ۱۳۹۸)

این مقاله الگوی سؤالات چندلایه «مولد» با استفاده از تحلیل مکالمه‌ای به منظور تنظیم ابعاد سؤالات دستور جلسه و شرایط دانشگاهی در جهت پیشبرد کاربردشان طی چند نوبت گفتگو از پنج عضو هیئت علمی در جلسات را توصیف می‌کند. نتایج نشان می‌دهند که: الف. هیچ‌کدام از جفت‌سؤالات «مولد» نخست پاسخ داده نشده است؛ ب. پاسخ‌ها به جفت‌های دوم سؤالات از طریق تأویل، تصریح، تکرار کلیدواژه‌ها و بیان جایگزین چرخه‌ای زمانی که شنونده آن‌ها را با دستور جلسه تطبیق داده، به دست آمده‌اند؛ پ. زیردستان هویت‌های پیش‌فرض خود را در چارچوب دانش شناختی کم‌تری قرار می‌دهند؛ و ت. سؤالات چندلایه «مولد» را می‌توان تجلی قدرت رئیس جلسه به حساب آورد. دلایل و پیشنهادهای جهت مقایسه‌های میان‌زبانی به منظور تعمیم‌بخشی به دستاوردها و رای حوزه‌ی این جلسات ارائه می‌شود.

**واژه‌های کلیدی:** سؤالات چندلایه «مولد»، ابعاد دستور جلسه، نظام پرسش-پاسخ، جلسات اعضای هیئت علمی، چارچوب بندی.

<sup>1</sup> E-mail: lomunalim@pwu.edu.ph

©(نویسنده مسؤل)

<sup>2</sup> E-mail: cecilia.genuino@dlsu.edu.ph

International multilingual scientific journal of

# *Language Art*

## Contents

<b>Horse in the Persian and Russian Literatures</b> [in Persian] <i>Zeinab Sadeghi Sahlabad &amp; Masoumeh Abdoly</i>	7-24
<b>A Critique of the Description and Emendation of the “Four Discourses”</b> [in Persian] <i>Jamal Ansari Jaberri &amp; Shahrokh Mohammad Beigi</i>	25-50
<b>The Influence of Persian Language and Iranian Mysticism on the Songs of Fakir Lalon Shah</b> [in Persian] <i>Mohammad Noor-e Alam &amp; Fahad Mumin</i>	51- 68
<b>Silent Language and Its Function in Successful Relation</b> [in Arabic] <i>Rouhallah Sayyadinezhad</i>	69-82
<b>Towards a Critical Cognitive Linguistics?</b> [in Arabic] <i>Peter Stockwell &amp; Mhammed Elmellakh</i>	83-104
<b>“Through-Produced” Multiple Questions in Tagalog-English Faculty Meetings: Setting the Agenda Dimension of Questions</b> <i>Leonardo O. Munalim &amp; Cecilia F. Genuino</i>	105-122

## Editorial Team

**Editor-in-Chief:** *Dr. Shahrokh Mohammad Beigi,*

**Editor Assistant:** *Dr. Mahdi Mohammad Beygi*

**Managing Director:** *Amir Aminian Toosi*

**English & Persian editor:** *Maryam Nournamaee*

**Russian editor:** *Rahima Haydarova Ahmadovna*

**Arabic editor:** *Dr. Boshra Sadat Mirghaderi*

## Editorial Board

**Dr. Akbar Sayyad Kuh,** *Professor of Persian Language and Literature Department, Shiraz University, IRI.*

**Dr. Eshagh Rahmani,** *Associate Professor of Arabic Language and Literature Department, Shiraz University, IRI.*

**Dr. Hussein A. Obeidat,** *Associate Professor in Linguistics, Department of English Language & Literature/Language Center, Yarmouk University, Jordan.*

**Dr. Janolah Karimi Motahhar,** *Professor of Russian Language and Literature, University of Tehran, IRI.*

**Dr. Jihad Hamdan,** *Jordan, Professor of English Language and Literature Department, University of Jordan, Jordan.*

**Dr. Marzieh Yahyapour,** *Professor of Russian Language and Literature, University of Tehran, IRI.*

**Dr. Mbarek Hanoun,** *Professor of Linguistics, Qatar University, Qatar.*

**Dr. Mekhrinisso Nagzibekova,** *Professor of Russian language and Literature Department, Tajik National University, Dushanbe, Tajikistan, Tajikistan.*

**Dr. Mousa Sameh Rababah,** *Professor of Arabic Department, University of Jordan, Jordan.*

**Dr. Olena Mazepova,** *Associate Professor of Institute of Philology, Taras Shevchenko National University of Kyiv, Ukraine.*

**Dr. Rahman Sahragard,** *Professor of Foreign Languages and Linguistics Department, Shiraz University, IRI.*

**Dr. Sayyed Fazlollah Mirghaderi,** *Professor of Arabic Language and Literature Department, Shiraz University, IRI.*

**Dr. Shahrokh Mohammad Beigi,** *Associate Professor of Persian Language and Literature Department, Shiraz University, IRI.*

**Dr. Sousan Jabri,** *Associate Professor of Persian Language and Literature Department, Razi University, Kermanshah, IRI.*

**Dr. Tokarev Grigory,** *Professor of Russian language, Document Science and Stylistics of Russian Department, Tula State Pedagogical University of Leo Tolstoy, Russian Federation.*

**Dr. Vladimir Ivanov,** *Professor of Department of Iranian Philology, Moscow University, Russian Federation.*

**Dr. Zahra Abolhassani Chimeh,** *Associate Professor of Linguistics Department, Member of the Organization for Researching and Composing University Textbooks in Humanities (SAMT), IRI.*

Address: #81, 28/5, North Iman, Shiraz, Iran.

Post code: 7186655568

Tel: +987136307634

Printing House: Chape loah

p-ISSN: 2476-6526 e-ISSN: 2538-2713

[www.languageart.ir](http://www.languageart.ir)

[mahdimb@languageart.ir](mailto:mahdimb@languageart.ir)



## *In the Name of God*

### **Journal of Language Art**

International multilingual academic journal of **Language Art** (LA) is an open access and blind peer reviewed journal which is published four times a year. Usual review time is 45 days and there is no fee for electronic publishing. **Language Arts** is the name given to the study and improvement of the arts of language. Traditionally, the primary division in language arts is literature and language, where language in this case, refers to both linguistics and specific languages. Journal of *Language Art* invites professional (applied) linguists and language researchers to submit their scholarly papers to *LA*.

### **Guideline for Authors**

- The forwarded manuscript can be the result of the research of the authors or their translation.
- Translated articles would be accepted only if the PDF file of the original article (as the attached file) be forwarded to the editorial boards, and the translation refers to the original article.
- The language of the manuscript can be optionally English, Arabic, Persian, Russian, French, and Tajik.
- The forwarded articles should not be sent for other journals simultaneously, or it should not be published in other journals.
- *Cover Page*; This page should be both written in the original language of the article and in English which includes full name, academic degree, major or expertise, name of the university, city, country, e-mail, phone number, and also the order of authors' names (Corresponding author should be written first).
- The structure of the manuscript should be as follow: *title, abstract* (100-250 words), *keywords* (3-7 words), *main body, conclusion and references*. Regardless to the written language, all the manuscripts have to translate title, abstract, and keywords into English very accurately and fluently.
- The journal accepts the researches of authors on language and linguistics in the form of articles and reports. The usual length of the reports should be between 1500 and 2500 words, and the normal length of the articles is about 2500 to 5000 words.
- **References**; In-text citations should be written in parentheses including author's last name year published, page number; (Khanlari 1375, 61).
- The method of citing sources should be in accordance with Harvard Referencing Guide:
- The structure of references should be as Harvard Reference List citation:
- **For Books**: Last name, First initial. (Year published). *Title of book*. Edition. (Only include the edition if it is not the first edition) City published: Publisher, Page(s).
- **For Articles**: Last name, First initial. (Year published). Article title. *Journal*, Volume (Issue), Page(s)
- **For Website**: Last name, First initial (Year published). Page title. [online] Website name. Available at: URL [Accessed Day Mo. Year].
- The format of the accepted file should be written in Microsoft Word Version 2007. The whole body of the article would be in one column with the margin of 2.54 cm in all sides with the size of A4. The size of the font should be 14 for all languages, type of the font for Persian is **B Lotus**, for Arabic is **Arabic Typesetting**, and for English is **Times New Roman**. Line spacing should be 1 cm for all parts of the article.
- Since the articles exclusively accept electronically and through the site of the journal, the author(s) should first register as user in the site and for sending the article and the subsequent following should refer to <http://www.languageart.ir>.



# Language age

Vol. 4, Issue 2, 2019